

==

حدیث دوست

شرح رهنمودها و دستورالعمل‌های سلوکی
امام صادق 7 به عنوان بصری

مهدی طیب

طیب، مهدی، ۱۳۳۱ -
حدیث دوست: شرح رهنمودها و دستورالعمل‌های سلوکی امام
صادق 7 به عنوان بصری / مهدی طیب. - تهران: سفینه، ۱۳۹۰
۱۶۲ ص.

ISBN: 978-600-5001-08-2

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

نمایه.

۱. عرفان، ۲. تصوف، الف. عنوان.

کتابخانه ملی ایران



نشر سفینه

نشانی: تهران، سید خندان، ابتدای بزرگراه رسالت، خیابان شهید کابلی، کوچه شهید آگاهی، شماره ۲۷
کد پستی: ۱۶۳۱۷۶۷۵۱۱ **تلفن و نمابر:** ۸۸۴۶۵۴۱۶ **صندوق پستی:** ۱۴۱۸۵/۶۱۶ واحد نشر
تلفن مرکز پخش: ۶۶۵۶۴۹۸۴ - ۰۲۱ **تلفن همراه مرکز پخش:** ۰۹۱۲۱۳۵۳۸۲۶

مهدی طیب

حدیث دوست

شرح رهنمودها و دستورالعمل‌های سلوکی امام صادق 7 به عنوان بصری

● چاپ: اول فروردین ۱۳۹۰
● شمارگان (تیراژ): نسخه ۳۰۰۰
● قیمت: تومان
● شابک: ۲ - ۰۸ - ۵۰۰۱ - ۶۰۰ - ۹۷۸
● ISBN: 978-600-5001-08-2
● چاپ: ●
● All right reserved ©
● همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است
● Printed in I.R.Iran

فهرست اجمالی مطالب

۷.....	پیشگفتار.....
۱۱.....	حدیث عنوان بصری.....
۲۳.....	شرح حدیث عنوان بصری.....
۱۵۸.....	نمایه‌ها.....
۱۵۹.....	فهرست تفصیلی.....

طلب و عطش نیل به کمال پیامد گریزناپذیر بیداری و به خودآمدن بشر است و جستجوی راه نیل به کمال و آنچه انجام آن لازمه‌ی پیمودن راه مزبور است نیز پیامد این عطش و طلب می‌باشد.

پیرمردی نود و چهار ساله به نام عنوان بصری، که در پی جستن راه کمال و پی بردن به شیوه‌ی طیّ آن، سالیان متمادی در مجلس درس مالک‌بن‌انس حضور یافته و به خواسته‌اش نرسیده بود، دست بر قضا گذرش به مجلس امام صادق **7** می‌افتد و در می‌یابد که تاکنون به بیراهه می‌رفته و در سراب به دنبال آب می‌گشته است و تنها در محضر امام صادق **7** می‌تواند گمشده‌اش را پیدا کند؛ لذا دل به آن حضرت می‌بازد و با شیدایی و عطشی وصف‌ناپذیر، پس از مراحل، به محضر امام صادق **7** راه می‌یابد و آن حضرت معارفی بلند و دستورالعمل‌هایی راهگشا برای نیل به وادی معرفت و توحید به او عنایت می‌فرمایند. این ماجرا، در قالب حدیثی تحت عنوان حدیث **عنوان بصری** در منابع حدیثی نقل شده است.^۱

متجاوز از یک‌هزار و دویست سال است که بزرگان اهل معرفت توجه خاصی به حدیث عنوان بصری داشته و بر فراگیری معارف و

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

به‌کارگیری دستورالعمل‌های آن اهتمام فوق‌العاده دارند. به عنوان نمونه، از معاصران، عارف کامل، آیت حق، قلّه‌ی رفیع توحید، مرحوم سید علی قاضی طباطبایی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه به سالکان تحت تربیت خویش تأکید می‌فرمودند حدیث مزبور را نوشته و بدان عمل کنند و همواره آن را همراه داشته باشند و لااقل هفته‌ای یکی دو بار آن را مطالعه نمایند.^۱

در سالیان اخیر با اقبال نسل جوان و فرهیخته به عرفان اصیل اسلامی و ابراز علاقه‌ی وافر آنان به عرفای شیعی معاصر و سبک و روش تربیتی آنان، حدیث عنوان بصری مورد توجه ایشان قرار گرفت و در پی این اقبال و توجه، متن حدیث همراه با ترجمه‌ی آن، بارها منتشر شد؛ لکن از آنجا که مضامین عمیق حدیث مزبور تنها با ترجمه‌ی عبارات آن، برای عموم قابل فهم و دستیابی نبود؛ نیاز به شرح و توضیح آن به نحوی که برای جوانان قابل فهم و بهره‌مندی باشد، به شدت احساس می‌شد.

در سال ۱۳۸۴، در جلسات اهل ولاء، که سال‌هاست با حضور دانشگاهیان عزیز تشکیل می‌شود، چند جلسه‌ای را به بازخوانی و شرح برخی نکته‌ها که از حدیث مزبور می‌توان آموخت، اختصاص دادم. مباحث مطرح شده در آن جلسات به شدت مورد اقبال شنوندگان قرار گرفت و در پی آن، فایل ضبط‌شده‌ی گفتارهای مزبور بارها در شمارگان بسیار زیاد تکثیر

۱. سید محمدحسین حسینی تهرانی، روح مجرد، ص ۱۷۶.

شده و مورد استفاده قرار گرفت.^۱ استقبال و ابراز علاقه‌ی مذکور این ایده را در پی آورد که متن گفتارها نگاشته و منتشر شود. به همت و یاری چند تن از دوستان جلسات اهل ولاء مراحل نخستین کار انجام شد و خدای تعالی توفیق عنایت فرمود که با ویرایش مختصر و افزودن نکاتی چند به آن، گفتارهای مزبور را برای انتشار آماده کنم و نتیجه‌ی نهایی کار اکنون به صورت کتاب حاضر در اختیار شما خواننده‌ی عزیز قرار دارد.

امید است مطالعه‌ی این اثر بتواند به درک بهتر مضامین حدیث عنوان بصری کمک کند و زمینه‌ساز بهره‌گیری عملی بیشتر خوانندگان عزیز از آموزه‌ها و دستورالعمل‌های آن حدیث شریف برای سلوک در صراط مستقیم عرفان، که همان عرفان زلال شیعی و مبتنی بر تعالیم قرآن و عترت : است، شود. بمنّه و فضله

مهدی طیب

www.ahlevela.com

۱. فایل‌های صوتی گفتارهای مزبور، در سایت جلسات اهل ولاء با آدرس www.ahlevela.com (در بخش گفتارهای عرفانی) قابل دسترسی است.

حدیث عنوان بصری

من عربى حديث

كُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ، فَلَمَّا قَدِمَ جَعْفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ وَأَحْبَبْتُ أَنْ أَخْذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ. فَقَالَ لِي يَوْمًا: إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَمَعَ ذَلِكَ لِي أُرَادُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آتَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وَرْدِي وَخُذْ عَنْ مَالِكٍ وَاخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتُ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ. فَاعْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِكَ وَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ تَفَرَّسَ فِيَّ خَيْرًا لَمَا زَجَرَنِي عَنْ الْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَالْأَخْذِ عَنْهُ. فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْغَدِ إِلَى الرَّوْضَةِ وَصَلَّيْتُ فِيهَا رَكَعَتَيْنِ وَقُلْتُ: أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ! يَا اللَّهُ! أَنْ تَعْطِفَ عَلَيَّ قَلْبَ جَعْفَرٍ وَتَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِي بِهِ إِلَى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ؛ وَرَجَعْتُ إِلَى دَارِي مُعْتَمًا وَ لَمْ أَخْتَلِفْ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ لِمَا أَشْرَبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ. فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِي إِلَّا إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ، حَتَّى عَيْلَ صَبْرِي. فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِي تَنَعَّلْتُ وَتَرَدَّيْتُ وَ قَصَدْتُ جَعْفَرًا وَ كَانَ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ. فَلَمَّا حَضَرَتْ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ فَخَرَجَ خَادِمُهُ لِي، فَقَالَ: مَا حَاجَتُكَ؟ فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ. فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِي مُصَلَاةٍ. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ. فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا يَسِيرًا إِذْ خَرَجَ خَادِمُهُ. فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ. فَدَخَلْتُ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ. فَرَدَّ السَّلَامَ وَ قَالَ: اجْلِسْ، غَفَرَ اللَّهُ لَكَ. فَجَلَسْتُ. فَاطَّرَقَ مَلِيًّا ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ قَالَ: أَبُو مَنْ؟ قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ. قَالَ: ثَبَّتْ

اللَّهُ كُنَيْتِكَ وَوَقَّفَكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! مَا مَسَأَلْتُكَ؟ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ لَمْ يَكُن لِي مِنْ زِيَارَتِهِ وَالتَّسْلِيمِ غَيْرُ هَذَا الدُّعَاءِ لَكَانَ كَثِيرًا. ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ: مَا مَسَأَلْتُكَ؟ فَقُلْتُ: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ وَيَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِكَ وَأَرْجُو أَنْ اللَّهُ تَعَالَى أَجَابَنِي فِي الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتُهُ. فَقَالَ: يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُنْهِمَكَ. قُلْتُ: يَا شَرِيفُ! فَقَالَ: قُلْ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ. قُلْتُ: يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟ قَالَ: ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ، أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوْلَهُ اللَّهُ مَلِكًا لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ وَجُمْلَةٌ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَنَهَاهُ عَنْهُ. فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَلِكًا هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُنْفِقَ فِيهِ وَإِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا وَإِذَا اشْتِغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَنَهَاهُ لَا يَتَفَرَّغُ مِنْهُمَا إِلَى الْمِرَاءِ وَالْمُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ فَإِذَا أَكْرَمَ اللَّهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَإِبْلِيسُ وَالْخَلْقُ وَلَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَثُرًا وَتَفَاخُرًا وَلَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَعُلُوءًا وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بِاطْتِلَاءٍ. فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى؛ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوءًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» قُلْتُ: يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! أَوْصِنِي. قَالَ: أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ، فَإِنَّهَا وَصِيَّتِي لِلمُرِيدِي الطَّرِيقِ

إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يُؤَفِّكَ لِاسْتِعْمَالِهِ؛ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْحِلْمِ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ؛ فَاحْفَظْهَا وَ إِيَّاكَ وَ التَّهَؤُنَ بِهَا. قَالَ عُنْوَانٌ: فَفَرَعْتُ قَلْبِي لَهُ. فَقَالَ: أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ، فإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ، فَإِنَّهُ يُورِثُ الْحِمَاقَةَ وَ الْبُلْهَ وَ لَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ وَ إِذَا أَكَلْتَ فَكُلْ حَلَالًا وَ سَمَّ اللَّهُ وَ اذْكَرْ حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ « مَا مَلَأَ آدَمِيٌّ وَعَاءً شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ؛ فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَنَلْتُ لَطْعَامِهِ وَ ثَلْتُ لِشَرَابِهِ وَ ثَلْتُ لِنَفْسِهِ » وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ، فَمَنْ قَالَ لَكَ إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا، فَقُلْ إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛ وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ؛ وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَا فَعِدُّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَاءِ وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْعِلْمِ، فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتَ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعْتَنَّا وَ تَجْرِبَةً وَ إِيَّاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ شَيْئًا وَ خُذْ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ اهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْأَسَدِ وَ لَا تَجْعَلَ رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا. فَمَنْ عَنَى يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ، فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ وَ لَا تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرَدِي فَإِنِّي أَمْرٌ وَ ضَنْبٌ بِنَفْسِي وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى!

ترجمه حدیث

علامه‌ی مجلسی در کتاب شریف بحارالانوار^۱ نوشته است، به خط^۲ شیخ‌مان بهایی حدیثی یافتیم که عبارت آن این است.

شیخ شمس‌الدین محمدبن‌مکی گفت این روایت را از دست خط^۳ شیخ احمد فراهانی که رحمت خدا بر او باد، از عنوان بصری که پیرمردی کهنسال بود که نود و چهار سال از عمرش گذشته بود، نقل می‌کنم.

عنوان بصری گفت: سال‌ها بود نزد مالک‌بن‌انس آمد و شد می‌کردم. هنگامی که امام جعفر صادق ۷ به مدینه وارد شدند، نزد ایشان رفت و آمد کردم و دوست داشتم همان‌گونه که از مالک مطالبی گرفته بودم، از ایشان نیز حقایقی بیاموزم. امام صادق ۷ روزی به من فرمودند: من مردی هستم که دستگاه حکومت در پی من است (همه‌ی مردم طالب ارتباط با من می‌باشند و سرم شلوغ است و وقت ندارم). علاوه بر آن برای هر ساعت از شبانه‌روز اوراد و اذکاری دارم که باید به‌جا آورم؛ پس مرا از اوراد و اذکارم بازمدار و همان‌گونه که تاکنون از مالک علوم را دریافت می‌نمودی و نزد او آمد و شد می‌کردی، از این پس نیز از او بگیر و نزد او رفت و آمد کن.

از این سخن امام اندوهگین شدم و از نزد آن حضرت بیرون آمدم در

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۴.

حالی که در درون، با خودم گفتم: اگر حضرت در من خیری می‌یافتند مرا از آمد و شد نزد خود و کسب علوم از محضر خویش نهی نمی‌کردند و محروم نمی‌ساختند. پس به مسجد پیامبر 6 وارد شدم و بر آن حضرت سلام کردم [و بیرون آمدم]. فردای آن روز به روضه بازگشتم و در آن محل دو رکعت نماز گزاردم و عرضه داشتم: یا الله! یا الله! از تو درخواست می‌کنم قلب امام جعفر صادق 7 را به من متوجه و متمایل سازی و از علم ایشان آنچه را به وسیله‌ی آن به صراط مستقیم و راه راست تو هدایت یابم، روزی‌ام کنی. آن‌گاه اندوهگین به خانه‌ام بازگشتم و به خاطر شراب محبت امام صادق 7 که قلبم نوشیده بود، دیگر به نزد مالک‌بن‌انس آمد و شد نکردم و جز برای نمازهای واجب، از خانه‌ام بیرون نیامدم؛ تا اینکه صبرم به‌سر آمد. هنگامی که سینه‌ام تنگ شد، کفش‌هایم را به‌پا کردم و جامه‌ام را پوشیدم و عزم خانه‌ی امام صادق 7 کردم و این در زمانی بود که نماز عصر را به‌جا آورده بودم.

هنگامی که به در خانه‌ی حضرت رسیدم، اذن ورود خواستم. در پی آن، خدمتکار حضرت بیرون آمد و گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: عرض سلامی به خدمت شریف. گفت: حضرت در محلّ نماز خویش به نماز ایستاده و مشغول نمازند. در درگاه خانه‌ی حضرت نشستم. اندکی نگذشته بود که خدمتکار بیرون آمد و گفت: برکت الهی بر تو، وارد شو. داخل شدم و به حضرت سلام کردم. حضرت پاسخ سلامم را دادند و فرمودند: خدا تو را بیامرزد، بنشین. نشستم. حضرت زمان کوتاهی به حالت تفکر سر به زیر

انداختند و سپس سر خود را بالا آوردند و فرمودند: کنیهات چیست؟ عرض کردم: اباعبدالله. فرمودند: ای اباعبدالله! خدا کنیهات را ثابت بدارد و توفیق نصیبت ساخته و موفقت بدارد؛ چه خواسته‌ای داری؟ - در دلم گفتم اگر از دیدار و عرض سلام به محضر حضرت جز همین دعایی که در حق من فرمودند، چیزی عایدم نشود، باز هم بهره‌ی زیادی نصیبم شده است. - سپس حضرت سر خویش را بالا آوردند و [مجدداً] فرمودند: چه خواسته‌ای داری؟ عرض کردم: از خداوند درخواست کردم قلب شما را به من متوجه و مهربان کند و از علم شما به من روزی فرماید و امیدوارم خداوند متعال آنچه را در مورد شریف خواسته‌ام، اجابت کرده باشد.

حضرت فرمودند: ای اباعبدالله! علم به فراگیری و درس‌آموزی نیست. علم منحصرأ نوری است که خداوند در قلب هر کس که بخواهد هدایتش فرماید، قرار می‌دهد. پس اگر قصد کرده‌ای به علم نایل شوی، ابتدا حقیقت عبودیت و بندگی را در جان خویش طلب کن و علم را با به کار بستن آن بطلب و از خدا بخواه به تو بفهماند، که خواهد فهماند.

عرض کردم: ای شریف! حضرت فرمودند: بگو ای اباعبدالله. عرض کردم: ای اباعبدالله! حقیقت عبودیت و بندگی چیست؟ فرمودند: سه چیز است؛ [نخست] این که بنده در آنچه خداوند به او عطا کرده است [برای خویش] ملکیتی نبیند؛ زیرا بندگان و بردگان ملک و دارایی ندارند. مال را مال خدا می‌بینند و در جایی که به آنها فرمان داده است، قرار می‌دهند و مصرف می‌کنند. [دوم این که] بنده برای خویش تدبیر و مصلحت‌اندیشی

نمی‌کند. [سوم این که] همه‌ی مشغولیت او به آنچه خدای تعالی او را به آن فرمان داده یا از آن نهی کرده است، منحصر می‌باشد.

هنگامی که بنده در آنچه خدای تعالی به او عطا کرده است [برای خویش] ملکیتی نبیند، انفاق کردن در موردی که خدای تعالی به او فرمان داده است انفاق کند، برای او آسان و سبک می‌شود. و هنگامی که بنده تدبیر خویش را به مدبّر خود واگذار نماید، مصیبت‌های دنیا بر او سبک و آسان می‌شود. و هنگامی که بنده به آنچه خدای تعالی به او امر کرده یا از آن نهی کرده است، مشغول شود، برای پرداختن به جدل و فخرفروشی با مردمان، فراغتی نمی‌یابد.

پس آن‌گاه که خداوند بنده‌ای را به این سه خصلت گرامی داشت، دنیا و ابلیس و خلائق برای او سبک و کم‌اهمیت و بی‌اثر می‌شوند و به قصد افزون‌طلبی و فخرفروشی در طلب دنیا بر نمی‌آید و آنچه را نزد مردم است، به قصد عزّت یافتن و برتری‌جویی، طلب نمی‌کند و روزهای عمر خویش را به بطالت و بیهودگی رها نمی‌کند. و این نخستین درجه‌ی تقوا است. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «این خانه‌ی آخرت است که آن را برای کسانی قرار داده‌ایم که در زمین در پی تفوّق و برتری و فساد و تباهی نیستند و عاقبت، از آن تقوای پیشگان است».^۱

عرض کردم: ای ابا عبدالله! توصیه‌ای به من بفرمائید. حضرت

۱. سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۳

فرمودند: تو را به ^۱چه چیز توصیه می‌کنم و هرآینه آنها توصیه‌ی من به کسانی است که قصد طیّ طریق بندگی حضرت حق را دارند؛ و از خداوند درخواست می‌کنم تو را در به کار بستن آنها موفق بدارد. سه تا از آنها در زمینه‌ی ریاضت نفس است و سه مورد از آنها در زمینه‌ی حلم و بردباری است و سه تا از آنها در زمینه‌ی علم و دانش است؛ پس آنها را حفظ کن و از این که در مورد آنها سستی کنی، برحذر باش.

عنوان گفت: قلبم را برای توصیه‌های حضرت فارغ ساختم.

حضرت فرمودند: اما چیزهایی که در مورد ریاضت است، [نخست] برحذر باش از این که چیزی را که به آن اشتها نداری بخوری؛ که هرآینه آن حماقت و بلاهت برجا می‌گذارد. [دوم این که] جز هنگام گرسنگی منخور. [سوم این که] هنگامی که می‌خوری، حلال بخور و نام خدا را ببر و این حدیث رسول خدا ﷺ را به یاد آور که: «انسان ظرفی بدتر از شکم خود را پر نکرده است. پس اگر گریزی از خوردن نداشتی، یک سوّم [معهده را] برای غذایش و یک سوّم را برای نوشیدنی‌اش و یک سوّم را برای تنفسش اختصاص ده.»

اما مواردی که در زمینه‌ی حلم و بردباری است، [نخست این که] کسی که به تو گفت: اگر یکی بگویی ده تا خواهی شنید؛ به او بگو: اگر ده تا بگویی یکی هم نخواهی شنید. [دوم این که] کسی که به تو ناسزا گفت، به او بگو: اگر در آنچه می‌گویی صادقی، از خدا می‌خواهم مرا ببخشد و اگر در آنچه می‌گویی کاذبی، از خدا می‌خواهم تو را ببخشد. [سوم این که] اگر

حدیث عنوان بصری □ ۲۱

کسی تو را به دشنام دادن تهدید کرد، او را به خیرخواهی و مراعات وعده بده.

اما مواردی که در زمینه‌ی علم است. [نخست این که] آنچه را نمی‌دانی از دانایان بپرس. [دوم این که] برحذر باش که برای اذیت و به زحمت افکندن و یا محک زدن و امتحان کردن، از ایشان سؤال کنی. [سوم این که] برحذر باش از این که در مورد چیزی، به نظر و رأی خودت عمل کنی! و در آنچه راهی برای مراعات جانب احتیاط دارد، جانب احتیاط را نگاه دار و از فتوا دادن بگریز همان‌گونه که از شیر [درنده] می‌گریزی و گردن خود را پلی برای مردم قرار نده.

ای اباعبدالله! از نزد من برخیز، که هرآینه به اقتضای خیرخواهی در حقّ تو عمل کردم؛ و ورد و ذکر را خراب نکن، که هرآینه من در مورد خودم شخصی بنخلم؛ و سلام و درود بر آن کس باد که از هدایت پیروی کند.

شرح حدیث عنوان بصری

مدخل

علامه‌ی مجلسی^۱ در کتاب بحارالانوار نوشته است:^۲ در نسخه‌ی خطی که به خط شیخ بهایی قدس‌الله‌روحه^۳ موجود است، حدیثی پیدا کردم که عبارتش این‌گونه است.

شیخ شمس‌الدین محمدبن‌مکی^۴ گفت: من از خط شیخ احمد فراهانی - که رحمت خدا بر او باد - از عنوان بصری که پیرمردی ۹۴ ساله بود، نقل می‌کنم که او در بیان حالش گفت:

كُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَىٰ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ: سال‌های متعددی نزد مالک‌بن‌انس آمد و شد می‌کردم.

خودبزرگ‌بینی و ادعا در برابر ولیّ خدا

مالک‌بن‌انس (۹۳- ۱۷۹ هـ. ق) یکی از چهار فقیه برجسته‌ی اهل سنت است که رهبری مالکی‌ها - یکی از چهار مذهب فقهی اهل سنت -

۱. علامه محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷- ۱۱۱۰ هـ. ق)

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳. شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی معروف به شیخ بهائی (۹۵۳- ۱۰۳۰ هـ. ق)

۴. ملقب به شهید اول (۷۳۴- ۷۸۶ هـ. ق)

را بر عهده دارد و از معاصران و شاگردان امام صادق 7 به شمار می‌رود.^۱ او در مورد آن حضرت می‌گوید: در علم و عبادت و پرهیزگاری، برتر از جعفر بن محمد صادق 7 نه چشمی دیده، نه گوش‌ی شنیده و نه به قلب هیچ بشری خطور کرده است.^۲

برخی از شاگردها باوفا نیستند، چهار کلمه که از استاد آموختند، برای خود تخته‌پوستی پهن کرده، ادعا می‌کنند و جلوی استاد خود قد علم می‌کنند.

هر چهار رهبر مذاهب اهل سنت، به طور مستقیم یا باواسطه شاگرد امام صادق 7 بوده‌اند؛^۳ اما متأسفانه حق شاگردی را ادا نکردند و ادب تلمذ را رعایت نکردند، نمک خورده و نمکدان را شکستند. آنها چهار کلمه که یاد

۱. مالک بن انس علاوه بر امام صادق 7، فقه را از ربیعة الرأی، او از عکرمه، عکرمه از ابن عباس و او از حضرت علی 7 آموخت و لذا به این لحاظ نیز مدیون مکتب اهل بیت است.

۲. مالک بن انس، تهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴.

۳. ابوحنیفه نعمان بن ثابت (۸۰-۱۵۰ هـ.ق) پیشوای حنفی‌ها، دو سال در درس امام صادق 7 حضور یافت و بارها می‌گفت: اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک شده بود. و نیز می‌گفت: فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیدم. محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هـ.ق) رهبر شافعی‌ها، شاگرد محمد بن الحسن است که او شاگرد ابوحنیفه می‌باشد. احمد بن محمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ هـ.ق) رهبر حنبلی‌ها، از شاگردان شافعی بوده است. بنابراین دو تن از رهبران فقهی اهل سنت بلاواسطه و دو تن دیگر از آنان با واسطه، شاگرد و وامدار امام صادق 7 می‌باشند.

گرفتند، خیالاتی شدند و گمان بردند در برابر امام صادق 7 کسی هستند. جای تأسف است که انسان وقتی چهار کلمه یاد گرفت، همه چیز را فراموش کند. خصوصاً وقتی چند نفر دور انسان جمع می‌شوند، شخص برای لغزیدن آماده می‌شود و خیال می‌کند حالا که این همه اشخاص دور من جمع شده‌اند، پس من حتماً شخصیت مهمی هستم؛ از این بهتر چه دلیلی می‌خواهد؟ در نتیجه امر بر او مشتبه می‌شود. خدا انسان را حفظ کند. امر بسیار خطرناکی است.

بی‌اعتباری اقبال و ادبار خلق

از جمع شدن مردم نباید فریب خورد. مردم نه جمع شدنشان اعتباری دارد و نه پراکنده شدنشان. چند روزی که منافع یا سلیقه‌شان اقتضا می‌کند دور کسی باشند، همراه او هستند. چهار روز بعد اگر چیزی از او دیدند که سازگار با سلیقه و میلشان نبود، در تنهایی رهایش می‌کنند. ملاک دانستن روی‌آوری مردمان، اشتباه بسیار بزرگی است. ان‌شاءالله طوری باشیم که با معیارهای اصیل، خود را بسنجیم. حدیثی از کتاب مدیریت اسلامی نقل می‌کنم. - توصیه می‌کنم این کتاب را بخوانید. خدا عنایت کرده نکته‌های خوبی در آن نوشته شده است - ببینیم سیره‌ی دوست واقعی اهل بیت : چگونه است. آیا جا دارد انسان فریب افرادی را که در مقابلش خم و راست می‌شوند یا ابراز ادب یا محبت می‌کنند، بخورد؟ امام باقر 7 در بخشی از توصیه‌هایی که به یکی از شاگردان و

شیعیان خود به نام جابر بن یزید جعفی نمودند، فرمودند:

وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَا تَكُونُ لَنَا وَلِيًّا حَتَّىٰ لَوْ اجْتَمَعَ عَلَيْكَ أَهْلُ مِصْرِكَ وَقَالُوا
 إِنَّكَ رَجُلٌ سَوَاءٌ لَمْ يَحْزُنْكَ ذَلِكَ وَ لَوْ قَالُوا إِنَّكَ رَجُلٌ صَالِحٌ لَمْ يَسْرُكْ ذَلِكَ وَ
 لَكِنَّ عَرِضَ نَفْسِكَ عَلَىٰ مَا فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَإِنْ كُنْتَ سَالِكًا سَبِيلَهُ، زَاهِدًا فِي
 تَرْهِيدِهِ، رَاغِبًا فِي تَرْغِيْبِهِ، خَائِفًا مِنْ تَخْوِيفِهِ، فَائْتِبْتَ وَ أَبْشِرْ فَإِنَّهُ لَا يَضُرُّكَ مَا
 قِيلَ فِيكَ وَ إِنْ كُنْتَ مُبَايِنًا لِلْقُرْآنِ فَمَا ذَا الَّذِي يَغُرُّكَ مِنْ نَفْسِكَ: ^۱ و بدان تو
 ولیّ ما شمرده نمی‌شوی تا اینکه چنان گردی که اگر همه‌ی اهل دیارت به
 زبان واحد بگویند تو مرد بدی هستی، مایه‌ی اندوه تو نگردد و اگر همه‌ی
 آنها بگویند تو مرد خوبی هستی، شادت نکند. و لکن خود را بر قرآن عرضه
 کن. پس اگر رهرو راه قرآن بودی و به آنچه قرآن در خصوص آن به زهد
 و رزیدن دعوت کرده، زهد و رزیده بودی و به آنچه قرآن بدان ترغیب نموده،
 رغبت داشتی و از آنچه قرآن ترسانده، ترسیده بودی؛ پس ثابت قدم، استوار،
 شادمان و خرسند باش که در چنین حالتی هرچه درباره‌ات بگویند، به تو
 زیانی نخواهد رساند؛ اما اگر از قرآن جدا بودی، پس چه چیزی است که
 سبب شده بر خود بیالی؟! چهار تا آفرین و بارک الله گفتن، هورا کشیدن،
 کف زدن، حتّی تکبیر گفتن و صلوات فرستادن خلق برای تو، مغرورت کرده
 است؟ چه چیزی مغرورت کرده است؟

۱. مهدی طیب، مدیریت اسلامی، ص ۱۵۵، به نقل از ابن شعبه حرّانی، تحف العقول، ص ۲۹۲.

به هر حال انسان این‌طور است. چند نفر که دور او جمع می‌شوند، خیالاتی شده و فکر می‌کند کسی است.

مکاتب بدلی در مقابل مکتب اهل بیت :

این چهار نفر خودشان زمینه‌ی جاه‌طلبی داشتند. وقتی عدّه‌ای دورشان جمع شدند، در برابر امام صادق 7 مذهب و مکتب ساختند. دستگاه خلافت غاصب و فاسد بنی‌امیه و بنی‌عبّاس هم که دلشان می‌خواست رونق شخصیت اهل بیت : را از بین ببرند، از آنها حمایت کردند. چون تا وقتی اهل بیت : درخشش علمی و معنوی داشتند، بر قلوب و اندیشه‌های مردم فرمانروایی می‌کردند؛ لذا حکام جور و غاصبان حقّ اهل بیت :، از وجود آنها نگران بودند. بدل‌سازی یکی از کارهای دستگاه خلافت بود. خلفا در برابر ائمه : که مکتب فقهی قرآن را تبیین می‌کردند، مذاهب فقهی چهارگانه‌ی بدلی را ساختند. به‌همین ترتیب بدل سایر ابعاد شخصیتی اهل بیت : هم ساخته شد. مثلاً اگر اهل بیت : در حوزه‌ی اعتقادات، عقاید حق را تبیین می‌کردند، خلفا متکلمان و اندیشمندان دینی وابسته به دستگاه خلافت را ساختند تا دستگاه اهل بیت : را از رونق بیندازند. یا اگر اهل بیت : مکتب عرفانی حقیقی قرآن کریم و اسلام را عرضه می‌کردند، دستگاه خلافت برای خالی کردن اطراف اهل بیت :، عارفان بدلی را، همچون سفیان ثوری که از سران صوفیه است، درست کرد. در سلسله‌های صوفیه‌ی اهل سنت برای این فرد احترام زیادی قائلند و او را

از بنیانگذاران تصوّف می دانند.

سفیان ثوری یکبار نزد امام صادق 7 عرض کرد: شما چگونه فرزند پیامبر 6 و ادامه دهنده‌ی راه ایشانید در حالی که جامه‌ای به این زیبایی بر تن دارید؟ شما باید مانند من پشمینه‌پوش باشید. (این حدیث مفصّل است) حضرت 7 پس از پاسخ به او، لباس نرم و آراسته‌ی رویین خود را کنار زدند و معلوم شد زیر آن، لباس پشمینه‌ی خشن و زبری بر تن دارند. سپس فرمودند: من این جامه‌ی رویی را برای شما مردم بر تن کردم، اما این جامه‌ی پشمینه‌ی زیرین را برای خدا پوشیدم. آن گاه امام 7 لباس پشمینه‌ی سفیان را کنار زدند و معلوم شد او زیر آن لباس، لباس نرم ابریشمین پوشیده است. حضرت 7 فرمودند: تو این لباس پشمینه را برای فریب خلق و لباس ابریشمین را برای راحتی نفس خود پوشیده‌ای.^۱

به هر حال دستگاه خلافت در همه‌ی ابعاد برای مکتب اهل بیت ،: بدلی درست کرد تا با استفاده از آن، دور اهل بیت : را خلوت کرده و مکتب اهل بیت : را از رونق بیندازد.

(ادامه‌ی حدیث): فَلَمَّا قَدَّمَ جَعْفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفَتْ

۱. کلینی، کافی، ج ۶، ص ۴۴۲.

إِلَيْهِ وَ أَحَبَبْتُ أَنْ أَخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ. فَقَالَ لِي يَوْمًا إِنِّي رَجُلٌ
مَطْلُوبٌ وَمَعَ ذَلِكَ لِي أُورَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آتَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ فَلَا تَشْغَلْنِي
عَنْ وَرْدِي وَ خُذْ عَنْ مَالِكٍ وَ اخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ: تا اینکه امام
صادق ⁷ به مدینه تشریف آوردند. من (خدمت ایشان رسیدم و مدتی) به
محفل (درس و مجلس مباحثات) ایشان رفت و آمد می‌کردم. (مجلس
امام ⁷ حلاوتی غیر از محفل مالک داشت، خیلی به دلم نشست.) دوست
داشتم (حضرت مرا به شاگردی بپذیرند و) همان‌طور که (سالیانی دراز) از
(مجلس) مالک بن انس بهره برده بودم، (از این پس امام اجازه دهند شاگرد
ایشان شوم و) در محضر ایشان تلمذ کنم. روزی حضرت به من فرمودند:
من مردی هستم که در پی من‌اند^۱ و علاوه بر آن برای هر یک از ساعات
شبانه‌روز، اوراد و اذکاری دارم که باید به آنها مشغول باشم؛ پس مانع اوراد
و اذکار من نشو و هم‌چنان که نزد مالک رفت و آمد می‌کردی و از او
می‌آموختی؛ بعد از این هم پیش او برو.

.
. .
. . .

۱. احتمالاً مقصود حضرت این است که حکومت در پی من است و به مصلحت نیست، یا افراد زیادی طالب ملاقات با من می‌باشند و وقت ندارم.

صدق و اخلاص در طلب ضامن نیل و وصول به مطلوب

نخستین نکته‌ای که از این بخش حدیث می‌توان آموخت این است که اگر سالک در گام نهادن در مسیر سلوک در پی هیچ غرض نفسانی و دنیوی نباشد و هدفش صرفاً این باشد که به وظیفه‌ی عبودیت و بندگی عمل کند و بنده‌ی شایسته‌تری برای پروردگار شود، چنین سالکی حتی اگر به مدعی کاذب راهبری و دستگیری برخورد نماید و به گمان این که به‌راستی او انسان کامل و دارای صلاحیت راهبری، ارشاد و دستگیری است، به وی دست بیعت دهد و سر بسپارد؛ به خاطر صدق و اخلاصش، خداوند نمی‌گذارد تا پایان عمر در بیراهه باقی بماند و سرانجام او را به مربی و راهبری واجد صلاحیت رهنمون می‌شود. عنوان بصری به‌خاطر همین صدق و اخلاص در طلب، پس از سالیان دراز، بالاخره از جاذبه‌ی مالک‌بن‌انس و حلقه‌ی پیروان او رها شد و به امام صادق ع و جمع یاران آن حضرت راه یافت.

عدم غفلت از مراقبات عبادی

نکته‌ی دیگری که از این عبارت حدیث می‌توان آموخت این است که اشتغال به درس و بحث، پژوهش و تألیف و موعظه و تبلیغ، همچنین اشتغال به امور مردمی و فعالیت‌های اجتماعی، نباید شخص را از پرداختن به عبادات و اذکار و مراقبات و خلوت‌های عبادی بازدارد. گاهی اوقات شیطان برای محروم کردن انسان از فیض و سازندگی‌های اعمال مستحب

عبادی، اهمیت کارهای علمی یا فعالیت‌های اجتماعی او را در نظرش پُررنگ می‌سازد و از این راه وی را از توجّه به اهمیت مراقبات عبادی و اهتمام به انجام مستحبات بازمی‌دارد.

(ادامه‌ی حدیث): فَأَغْتَمَّتْ مِنْ ذَلِكَ وَ خَرَجَتْ مِنْ عِنْدِهِ وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي لَوْ تَفَرَّسَ فِيَّ خَيْرًا لَمَا زَجَرَنِي عَنِ الْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَ الْأَخْذِ عِنْدَهُ: (عنوان بصری می‌گوید): من از اینکه حضرت مرا نپذیرفتند، به شدّت غمگین شدم. از خدمت حضرت بیرون آمدم. پیش خود گفتم اگر امام صادق 7 در من خیری می‌دیدند، مرا از آمدن و شدن به مجلس خویش و از اینکه در محضر ایشان چیزی از کمالات دریافت کنم، محروم نمی‌کردند. (پس من فرد شایسته‌ای نیستم و اشکال در خودم است و الاّ امام صادق 7 مرا رد نمی‌کردند.)

ادب نگاهداشتن در برابر اولیای خدا

خوب است ادب سلوک را از این سالک بیاموزیم. این پیرمرد نود و چهار ساله، به‌خاطر این که حضرت او را نپذیرفتند، قهر نکرد؛ به او بر هم نخورد؛ نگفت عجب شخص متکبری بود، ما را تحویل نگرفت؛ بلکه عیب را به خودش برگرداند.

گاهی اوقات نزد بزرگی می‌رویم و او به دلیلی ما را تحویل نمی‌گیرد،

بعد به جای این که فکر کنیم چه ایرادی در ما بود که آن بزرگ ما را نپذیرفت؛ پشت سر آن بزرگ، کلی بدگویی می‌کنیم. این خطا و جفای بسیار بزرگی است.

(ادامه‌ی حدیث): فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْغَدِ إِلَى الرَّوْضَةِ وَ صَلَّى فِيهَا رَكَعَتَيْنِ وَ قُلْتُ أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ! يَا اللَّهُ! أَنْ تَعْطِفَ عَلَيَّ قَلْبَ جَعْفَرٍ وَ تَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِي بِهِ إِلَى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ وَ رَجَعْتُ إِلَى دَارِي مُغْتَمًّا وَ لَمْ أَخْتَلِفْ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ لِمَا أَشْرَبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ: (عنوان بصری می‌گوید): از نزد حضرت بیرون آمدم، پس داخل مسجد رسول الله ﷺ شدم و به پیامبر خدا ﷺ سلام کردم و رفتم. فردای آن روز به روضه^۱ برگشتم و در آنجا دو رکعت نماز خواندم. بعد از

۱. از باب جبرئیل 7 که به مسجدالنبی ﷺ وارد می‌شوید، حجره‌هایی وجود دارد که حضرت رسول ﷺ در یکی از همان حجره‌ها مدفون‌اند. بین قبر پیامبر ﷺ و منبر رسول الله ﷺ را روضه می‌گویند. علت روضه نامیده شدن آن محل این است که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: مَا بَيْنَ قَبْرِي وَ مَنِيرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ: بین قبرم و منبرم باغی از باغ‌های بهشت است. (صدوق، من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۶۸) احتمالاً علت این منزلت آن مکان این است که پس از رسول خدا ﷺ پیکر مطهر حضرت زهرا 3 در آن محل دفن شد.

نماز، دعا کردم که ای خدا، از تو درخواست می‌کنم قلب امام صادق ۷ را به من مهربان و متوجه گردانی و از علم امام صادق ۷، آنچه لازمه‌ی هدایت من به راه مستقیم است، روزی‌ام کنی! و غمگین و گرفته به خانه‌ی خود برگشتم. به خاطر مهر و محبت امام صادق ۷ که بر دل من نشسته بود، دیگر به مجلس مالک بن انس نرفتم. (چون جز محضر امام صادق ۷ در هیچ‌جا احساس آرامش نمی‌کردم و رغبت نداشتم به جای دیگری بروم.)

رمز راه یافتن به محضر اولیای خدا

از این عبارت حدیث می‌توان آموخت که اگر می‌خواهید به محضر ولیّ خدا راه پیدا کنید و او شما را بپذیرد، راهش این است که از خود خدا بخواهید قلب او را متوجه شما کند و کاری کند که شما را بپذیرد. اولیای خدا به امر حضرت حق عمل می‌کنند و از خود خواست و اراده‌ای ندارند؛ کسی را که خدا امر کند، می‌پذیرند و کسی را که دستور دهد، رد می‌کنند. بنابراین به‌جای اصرار و لجاجت ورزیدن و فشار وارد آوردن به آنها، باید از خدا خواست راه را برای بهره بردن از آنان بگشاید.

☞ خدا حاج آقا دولابی را رحمت کند. ایشان می‌فرمودند: یک بار - البته یک بارش را به ما گفتند وگرنه برای ایشان یک بار نبود - وقتی در آن محل بودم، به دیده‌ی باطن دیدم باغی از باغ‌های بهشت است.

یگانه‌شناسی در سلوک

انسان در سلوک نباید پرسه‌زن و هرجایی باشد؛ بلکه باید یک‌جا سر بسپارد. در سلوکِ سالک الی الله، در هر زمان، تنها یک محور باید وجود داشته باشد. خدا حاج‌آقا دولابی را رحمت کند؛ این ضرب‌المثل معروف را بیان می‌کردند. می‌فرمودند: وقتی آشپز چند تا بشود، آش مناسب از کار در نمی‌آید؛ یا شور می‌شود یا بی‌نمک، یا می‌سوزد یا نپخته باقی می‌ماند و وقتی از روی آتش برداشته می‌شود، خوشمزه و جافتاده نخواهد بود.

اگر سالک هم‌زمان تحت تربیت چند مربی باشد، گرچه ممکن است همگی آنها اشخاص برجسته و بزرگی باشند، اما سالک به ثمر نمی‌رسد؛ زیرا هر کدام از آنها روشی خاص خود دارد و تداخل روش‌ها چه بسا مشکلاتی به بار آورد. مثل بیماری که هم‌زمان پیش چند پزشک متخصص می‌رود. گرچه آنها همگی متخصص‌اند؛ ولی هر کدام روش خاصی برای درمان بیماران دارد. وقتی بیمار هم‌زمان پیش چند پزشک برود و هم‌زمان به دستورالعمل‌های درمانی آنها عمل کند، نه تنها بیماری او برطرف نمی‌شود، بلکه ممکن است مواد شیمیایی که از ترکیب شدن داروهای مختلف که هم‌زمان مصرف می‌کند به وجود می‌آیند، تأثیرات مخربی بر جسم او بگذارند. از این رو، وقتی فرد درمان را نزد یک پزشک آغاز کرد، باید تنها دستورات همان پزشک را انجام دهد؛ مگر اینکه داروهای او را قطع کند و دیگر پیش او نرود. در این صورت می‌تواند نزد پزشک دیگری برود و دستورات آن پزشک را اجرا کند.

در سیر و سلوک نیز انسان نباید در هر زمان، بیشتر از یک محور داشته باشد. اگر هم به دیگر عارفان مراجعه می‌کند، باید صرفاً در این حد باشد که آنها انسان‌هایی مؤمن و دوست‌داشتنی و والا هستند که می‌توان از مجالست و محضر و مواعظ آنها بهره گرفت، نه اینکه آنها محور سیر و حرکت عرفانی و معنوی او قرار گیرند.

محبت رمز تعالی بخشی و تعالی یابی

در تعلیم و تربیت، محبت شاگرد نسبت به استاد و علاقه‌ی متربی به مربی، یک اصل است و بدون آن، نه تعلیم سود می‌بخشد و نه تربیت ثمر می‌دهد. دانش‌آموز و دانشجو درسی را دوست دارد و خوب فرامی‌گیرد که به معلم و استاد آن درس علاقه و عشق داشته باشد. در سیر و سلوک هم این اصل حاکم و جاری است. سالک اگر به انسان کاملی دل بسپرد و در جاذبه‌ی محبت او قرار گیرد، در اثر این دل‌سپردگی و محبت، کمالات آن انسان کامل به او منتقل و در او ظاهر می‌گردد و مواعظ و دستوراتش به عمق جان او می‌نشیند و مبدأ تحوّل او می‌شود. لذا معلمان و مربیان باید به نحوی رفتار کنند که منجر به عشق و محبت شاگردان و متریبان به آنها گردد و به‌گونه‌ای عمل نکنند که در اثر امر و نهی و فشار زیاد به شاگرد و متربی، محبت آنها به معلم و مربی آسیب ببیند و به بی‌مهری و حتی نفرت بدل شود.

عنوان بصری گفت: مهر امام صادق 7 چنان بر دل و جان من

نشست که محبت هرکس دیگری که قبلاً او را دوست داشتیم، مثل مالک بن انس که سالها دلداده و سرسپرده‌ی او بودم و به مجلس درس او می‌رفتم، همه از دلم بیرون رفت.

(ادامه‌ی حدیث): **فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِي إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ: دِيْغَر**
جز برای نمازهای واجب، از خانه بیرون نمی‌رفتم. (در مسجد نماز می‌خواندم و بر می‌گشتم و در را به روی خودم می‌بستم).

همّ واحد، پایدار و تمام‌عیار

در عرصه‌ی خودسازی و عرفان، گاهی اوقات انسان دچار یک هوس لحظه‌ای می‌شود. بدش نمی‌آید در فلان محفل و مجلس شرکت کند و چند نکته‌ی اخلاقی بشنود؛ اما خودسازی و سیر و سلوک مسئله‌ی حادّ و اصلی زندگی‌اش نیست. به هزار و یک کار زندگی‌اش می‌پردازد و اگر وقتی باقی ماند، به جلسه‌ی عرفانی، معنوی یا اخلاقی هم می‌رود. به تعبیر امیرالمؤمنین **7** همّش همّ واحد نیست.^۱ در دعای کمیل هم هست که به

۱. شریف رضی، نهج البلاغه، خطبه‌ی ۸۷، فراز ۳ و نامه‌ی ۵۳، فراز ۵۷.

خداوند عرضه می‌دارند: حَتَّىٰ تَكُونَ أَعْمَالِي وَ أَوْرَادِي كُتُّهَا وَرِدًّا وَاحِدًا: تا اینکه تمام کارها و ذکرهایم، همگی یک ذکر واحد شود. به قول شاعر: «ای یک دله‌ی صد دله، دل یک دله کن!»

سالک الی الله در سیر و سلوک باید هم‌مش را متمرکز کند، نه اینکه دلش به هزار چیز دیگر مثل مال و ثروت، شغل و سِمَت، شهرت و شهوت بسته شده و در گوشه‌ای از دلش هم علاقمندی به عرفان و سلوک جا داشته باشد؛ که اگر چنین باشد، این فرد به جایی نمی‌رسد. اگر انسان واقعاً به مرحله‌ای رسید که دیگر نتوانست به هیچ‌چیز دیگر فکر کند و دلش به سمت هیچ‌چیز دیگری پرنکشید، سالک راستین است. یعنی وقتی طلب همه‌ی وجودش را فراگرفت، به طوری که خواب از چشمانش و آرامش از وجودش رخت بریست و نتوانست به هیچ‌چیز دیگر جز آن بپردازد، در این هنگام به او طالب واقعی می‌گویند. به قول حافظ:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید
چنین افرادی ان‌شاءالله سیرشان به نتیجه می‌رسد والا کم نیستند
محافل به ظاهر عرفانی نظیر خانقاه‌ها و یا مجالس صوفیانه که مشتری زیادی هم دارند و لکن اغلب حاضران با عرفان مثل یک سرگرمی و تفریح برخورد

۱. محدث قمی، مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

می‌کنند. باید دید چند نفر از افراد شرکت کننده در این مجالس و محافل به نتیجه می‌رسند. از لغزشگاه‌های مسیر سلوک که در کتاب سرّ حق ذکر شده است، یکی این است که انسان تَفَنّی به عرفان بپردازد.^۱ مثلاً برای رفع خستگی از فعالیت‌های دنیایی، هفته‌ای دو ساعت در یک جلسه‌ی عرفانی شرکت کند تا تفریحی برای او باشد و تغییر ذائقه‌ای حاصل شود برای اینکه با انرژی بیشتری دوباره به دنیا و مشغولیات آن برگردد. این فرد راه به جایی نخواهد برد.

ادامه‌ی حدیث): حَتَّىٰ عَيْلٍ صَبْرِي. فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِي تَنَعَّلْتُ وَ تَرَدَّيْتُ وَ قَصَدْتُ جَعْفَرًا: تا اینکه (کار به جایی رسید که بر اثر فراق امام صادق (7) طاقتم طاق شد و صبرم به انتها رسید و نَفَس در سینه‌ام حبس شد (دیگر نمی‌توانستم کاری کنم. به طوری که از وضع عجیبی که برایم پیش آمده بود، نزدیک بود جان از کف بدهم. بسیار دلتنگ شده بودم. هنگامی که سینه‌ام به شدت فشرده و تنگ شد)، کفشم را پوشیدم، ردا را بر دوش انداختم و قصد دیدار امام صادق (7) کردم.

۱. مهدی طیب، سرّ حق، ص ۲۰۴.

موارد جواز عدم اطاعت از اولیاء

اینجا نکته‌ای است که فهم درست و عدم برداشت انحرافی از آن محتاج دقت بسیار است. آن نکته این است که بعضی اوقات سرپیچی از فرمان اولیای خدا بد نیست. برخی جاهاست که اگر اولیای خدا گفتند برو و انسان نرفت، ضرر نکرده است. کما اینکه امام حسین 7 شب عاشورا به اصحابشان فرمودند بروید؛ اما اصحاب حرف حضرت را گوش ندادند و امام را ترک نکرده و تنها نگذاشتند. شواهد متعددی برای این امر قابل ذکر است.

شب شهادت حضرت زهرا 3 یکی از دوستان اهل بیت : محزون و اندوهگین، کنار در خانه‌ی حضرت ایستاده بود. اول جمعیت زیادی از اهل مدینه آمدند. امیرالمؤمنین 7 به ابوذر ؛ فرمودند: برو به مردم بگو مراسم تشییع حضرت زهرا 3 به تأخیر افتاد؛ بعداً خبردار می‌شوید. ابوذر آمد و گفت: مراسم به تأخیر افتاد. جمعیت رها کردند و رفتند؛ یعنی با یک لفظ بروید، رفتند؛ اما آن یک نفر پشت در ماند. بعد از مدتی حضرت امیر 7 احساس کردند صدای گریه می‌آید. فرمودند: مگر نگفتید بروند؟ ابوذر عرض کرد: چرا، گفتم. فرمودند: بروید ببینید چه کسی پشت در ایستاده است؟ ابوذر دید همان دوست اهل بیت : پشت در ایستاده است. به او گفت: مگر نگفتم بروید؟ او گفت: شما گفتید؛ ولی من پای رفتن ندارم. چگونه بروم؟ ابوذر نزد امیرالمؤمنین 7 آمد و پاسخ او را به حضرت عرض کرد. حضرت فرمودند:

حال که این گونه است بگویید وارد شود.^۱

در شهادت حضرت امیر 7 هم، چنین اتفاقی افتاد و امیرالمؤمنین 7 به امام مجتبی^۱ 7 فرمودند: بگویید جمعیت بروند. جمعیت رفتند. بعد از لحظاتی صدای گریه‌ای از پشت در آمد. حضرت به امام مجتبی^۱ 8 فرمودند: مگر نگفتید بروند؟ امام حسن 7 به پدر عرض کردند: گفتیم. با این حال امام مجتبی^۱ 7 جلوی در آمدند و فرمودند: امیرالمؤمنین 7 می‌فرمایند بروید. تعداد دیگری رفتند. بعد از دقایقی باز حضرت امیر 7 احساس کردند از پشت در صدای گریه می‌آید. امام مجتبی^۱ 7 را فرستادند. امام حسن 7 دیدند اصبع بن‌نُباته پشت در ایستاده است. فرمودند: مگر نگفتم امیرالمؤمنین 7 دستور دادند بروید، چرا ایستاده‌ای؟ عرض کرد: من غیر از اینجا کجا را دارم که بروم؟ امام مجتبی^۱ 7 خدمت حضرت علی 7 عرضه داشتند: اصبع پشت در است، نمی‌رود. هر چه به او می‌گویم، نمی‌رود. می‌گویند غیر از اینجا کجا را دارم که بروم. حضرت فرمودند: حالا که نمی‌رود به او بگویید داخل شود. این گونه اصبع خدمت امیرالمؤمنین 7 رسید.

اصبع نقل می‌کند: وقتی وارد شدم، دیدم به سر حضرت دستمال زردرنگی بسته‌اند. نمی‌دانم زردی صورت حضرت بیشتر بود یا زردی آن دستمال. سلام کردم. حضرت پاسخ سلامم را دادند و فرمودند: اصبع جلو بیا. خدمت حضرت رفتم. کنار بستر حضرت نشستم و خواهش کردم اگر امکان

۱. مهدی طیب، مصباح‌الهدی، ص ۶۲.

دارد حدیثی برای من بگویید. حضرت یکی از انگشتان دست مرا در مشت خود گرفتند یا انگشتان دستشان را در انگشتان دست من قلاب کرده و فرمودند: اصبغ! من در روز رحلت رسول خدا ﷺ عین حالت تو را داشتم. خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمدم. پیامبر هم دست مرا گرفتند و فرمودند: هر کس عاق و الدین شود، ملعون است؛ هر کس از مولای خود تمرد کند، ملعون است؛ کسی که به اجیر خودش ظلم کند، ملعون است. سپس به من فرمودند: بروید و این حدیث را به مردم بگویید. این حدیث را در مسجد برای اصحاب نقل کردم. اصحاب گفتند: ما مقصود پیامبر ﷺ از این حدیث را نمی‌فهمیم. گفتم: نزد رسول الله ﷺ می‌روم و از خود ایشان می‌پرسم و برای شما بازگو می‌کنم. نزد پیامبر ﷺ بازگشتم. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: من و تو ای علی، دو پدر این ائمتیم؛ کسی که عاق و الدین شود ملعون است. من و تو ای علی دو ولی این ائمتیم؛ کسی که از ولی خود تمرد کند و فراری باشد ملعون است. من و تو ای علی دو اجیر این ائمتیم؛ کسی که مزد آن کس را که برایش کار می‌کند، ندهد، ملعون است.^۱

نکته‌ی قابل توجه شیوه‌ی راه‌یافتن اصبغ به محضر امیرالمؤمنین 7 و کسب معرفت از ایشان است.

اینها نمونه‌هایی بود در خصوص کسانی که به ایشان گفتند برو، ولی

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۴۵.

آنها پای رفتن نداشتند، دل نمی گذاشت بروند، آن قدر ایستادند تا در باز شد. امام صادق 7 به عنوان بصری فرمودند: برو، من مورد تعقیب دستگاه خلافتم، من وقت ندارم، افراد زیادی به من مراجعه می کنند، اوراد و اذکار زیادی دارم. برو پیش همان کسی که تا به حال می رفتی. اما عنوان می گوید: دلم نمی آمد جای دیگری بروم؛ ولی امام صادق 7 هم مرا رد کردند. حرف امام صادق 7 را گوش نادم. عشق و شیدایی چنان به من فشار آورد که دیگر نتوانستم صبر کنم. طاقت دوری و جدایی از امام صادق 7 را نداشتم. برخاستم، لباس پوشیدم و به قصد منزل امام صادق 7 از خانه بیرون رفتم.

(ادامه ی حدیث): وَ كَانَ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ: و این در حالی بود که نماز عصرم را به جا آورده بودم.

جمع و جدا به جا آوردن نمازها

اهل سنت مقیدند نماز ظهر و عصر و نیز نماز مغرب و عشاء را جدا از هم بخوانند. عنوان بصری هم مقلد مالک بن انس بود. جدا خواندن نماز ایرادی ندارد؛ اما آنچه در سیره ی پیامبر و ائمه : وجود دارد این است که گاهی اوقات نمازها را با هم و گاهی اوقات جدا می خوانند. خود اهل سنت هم نقل کرده اند که پیامبر اکرم ﷺ گاهی اوقات نمازهایشان را جدا می خواندند و گاهی اوقات نماز ظهر و عصر را با هم و

نماز مغرب و عشاء را با هم می خواندند.^۱ شیعه بودن ما نباید سبب شود اصرار بورزیم که هیچ وقت نمازها را جدا نخوانیم. مثلاً گاهی که انسان در خانه است و قصد رفتن به مسجد هم ندارد تا نمازش را به جماعت بخواند، می تواند نماز ظهرش را هنگام اذان ظهر بخواند و مدتی بعد، نماز عصرش را به جا آورد. اگر پنج وعده نماز خواندن را هم گاهی تجربه کنیم، نه تنها ایراد ندارد، بلکه خوب هم است.

(ادامه‌ی حدیث): فَلَمَّا حَضَرْتُ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ فَخَرَجَ خَادِمٌ لَهُ فَقَالَ: مَا حَاجَتُكَ؟ فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ: وقتی به در خانه‌ی حضرت رسیدم و برای تشرّف به خدمت امام صادق ۷ اجازه خواستم، خدمتگزار حضرت بیرون آمد و گفت: چه کار داری؟ (عنوان بصری که به فهم خودش خواست با احترام نام امام صادق ۷ را بیان کند، می‌گوید: گفتیم: (هیچ، کار خاصی ندارم؛ فقط) آمده‌ام خدمت این شخصیت شریف و بزرگوار سلامی عرض کنم.

۱. احمد حنبل، مسند، ج ۱، ص ۲۲۱ و ۲۵۱ و مالک، مؤظا، ص ۱۲۴، ۱۲۵ و ۱۳۴ و زرقانی، شرح مؤظا، جزء ۱، ص ۲۹۴ و مسلم، صحیح، جزء ۲، ص ۱۵۱، ۱۵۲ و ۱۵۳ و بخاری، صحیح، جزء ۱، ص ۱۱۰ و متقی هندی، کنز العمال، ج ۸، ص ۲۴۶ و ۲۴۸.

والامقامی خادمان اهل بیت :

خادمان ائمه : اغلب اشخاص رند و بزرگی بودند. نباید آنها را در حدّ یک مستخدم تصوّر کرد. اکثر آنها انسان‌هایی عارف، عالم، اهل ولایت و بزرگوار بودند، که برای نزدیکی با ائمه :، به بهانه‌ی خدمتکاری، از ایشان اجازه‌ی حضور دائم می‌گرفتند. مثلاً اگر می‌گویند قنبر غلام امیرالمؤمنین 7 است، تصوّر نشود خدمتگزار کوچکی بود؛ بلکه شخصیت بزرگی بود. در بین خادمان اهل بیت : افراد ناقلاً، مثل کسی که به ظاهر خادم پیامبر اکرم 6 بود،^۱ به ندرت پیدا می‌شد. غالب ایشان اشخاص برجسته و بزرگی بودند.

(ادامه‌ی حدیث): فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِي مُصَلَاةٍ. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ: خَادِمٌ
گفت: امام صادق 7 مشغول نماز خواندن‌اند. من هم مقابل در خانه‌ی
حضرت نشسته و منتظر ماندم. (یعنی من بروم، بعداً بیایم؟ نه! عنوان دیگر پای
رفتن نداشت و نمی‌توانست برگردد. طوری آمده بود که دیگر برنگردد؛ یا
بپذیرندش یا همان‌جا بماند و بمیرد. لذا نتوانست برگردد.)

۱. مقصود انس بن مالک است که در زمان حیات پیامبر اکرم 6 و پس از رحلت آن
حضرت تا پایان عمر خویش، از مخالفان و دشمنان امیرالمؤمنین 7 بود.

طلب تمام‌عیار و پایمردی در سلوک

سالک باید این‌گونه جدی و ثابت‌قدم باشد و هیچ عاملی نتواند او را از ادامه‌ی مسیر منصرف کند. چنان‌که وقتی حضرت موسی ۷ برای درس معرفت آموختن و بهره‌گیری از علم لدنی حضرت خضر ۷ در پی او بود، به شخصی که همراهش بود گفت: لا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا؛^۱ دست‌بردار نیستم و جستجو را رها نمی‌کنم تا اینکه به محل تلاقی دو دریا (که خضر در آنجاست) برسم یا اینکه سال‌های طولانی به راه خود ادامه دهم.

(ادامه‌ی حدیث): فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا بَسِيرًا؛ إِذْ خَرَجَ خَادِمٌ فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَيَّ بِرَكَّةِ اللَّهِ: زمان زیادی نگذشته بود که خادمی بیرون آمد و گفت: با برکت الله وارد شو.

راز در انتظار نگاه‌داشتن سالک

نتیجه‌ی پایمردی و استواری این است که خادم گفت: با برکت الهی بر امام صادق ۷ وارد شو. یعنی انسان باید مردانه در خانه‌ی اهل بیت :

۱. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۰.

بایستد. اگر یک بار در زد و در را باز نکردند، رها نکند و نرود. همان‌جا بایستد و بگوید من جای دیگری ندارم بروم. هر قدر شما مرا جلوی در معطل کنید و بگویید من وقت ندارم، برو دنبال کارت، هر قدر هم مرا در انتظار نگاه دارید، من از اینجا رفتنی نیستم، از اینجا کجا بروم؟ به قول شاعر: «برانی‌ام گر از این در، در آیم از در دیگر»

از این‌رو اگر دعایی کردیم، توسلی داشتیم و ظاهراً جوابی نگرفتیم، مایوس نشویم و قهر نکنیم. خود این توسل، جواب اهل بیت : است. همین که تو را به درِ خانه‌شان آوردند، همین که اجازه دادند با آنها حرف بزنی، راز دلت را بگویی، عرض نیاز و حاجت بکنی، خود همین جواب است. به قول شاعر: «زیر هر الله تو لَبیک‌هاست». همین که اجازه دادند درِ خانه‌ی اهل بیت : بیایی و نامشان را ببری، لطفی از جانب آنهاست. آنها تو را به آنجا کشانده‌اند. پس نگو اصلاً جواب مرا ندادند. همین سؤال تو جواب آنهاست؛ اما می‌گوئی در ظاهر مرا راه ندادند، آنچه را می‌خواستم به من ندادند، مقامات معنوی و حالاتی را که می‌خواستم ندادند، یا چیزهای کوچک‌تر، مثلاً مشکلات دنیوی را که داشتم حل نکردند. اگر دیدی این‌گونه است، حواست باشد که اگر رها کردی و رفتی، ضرر کرده‌ای. بایست. چون گاهی اوقات شخص را پشت در منتظر نگه می‌دارند تا ظرفیتش زیاد شود؛ چرا که آنچه می‌خواهند درون خانه به او بدهند بسیار بزرگ است، ظرفیت می‌خواهد. من که مقابل در آمده‌ام ظرفیت ندارم. اگر در را باز کنند و داخل شوم، آنچه می‌خواهند در وجودم بریزند جا نخواهد گرفت؛ پس پشت در

نگه‌م می‌دارند تا ظرفیت لازم در من ایجاد شود.

در چنین موقعیت‌هایی ادب حکم می‌کند انسان مؤدب و منتظر، پشت در بایستد. رها نکند و نرود؛ بی‌ادبی و اعتراض هم نکند که آقا چرا در را باز نمی‌کنید؟ این چه وضعیتی است؟ اینکه انسان بخواهد با زور وارد شود، بی‌ادبی است. پناه می‌بریم به خدا که کسی بخواهد با زور وارد خانه‌ی اهل‌بیت شود. یک موردش را می‌دانیم که در را به‌آتش کشیدند و شکستند تا وارد شوند. اگر قرن‌ها هم انسان را پشت در نگه‌داشتند، باید بی‌قراری نکند، ادب را حفظ کند، پشت در منتظر بایستد تا هر وقت خودشان مصلحت دانستند، در را باز کنند.^۱

گاهی اوقات هم شخص در اثر تحریک دیگران، نه تشخیص خودش و یا در اثر شنیدن یا مطالعه‌ی یک مطلب عرفانی یا شرح حال یکی از اهل معرفت، یک هیجان کم‌عمق و لحظه‌ای پیدا می‌کند و در پی آن، به یکی از اولیای خدا مراجعه می‌کند و آن ولیّ خدا برای اینکه خواست و طلب را در او عمق و ثبات بخشد، او را نمی‌پذیرد و پشت در نگه‌می‌دارد. در اینجا هم سالک باید به‌جای رنجیده شدن و رها کردن و یا اعتراض و بی‌ادبی کردن، سعی کند خواستش را عمیق و پایدار سازد و تا زمانی که آن ولیّ خدا در را بگشاید و او را راه دهد، با ادب و خضوع، پشت در به انتظار بایستد.

به این مؤدبانه پشت در ایستادن، انتظار فرج می‌گویند. علت اینکه

۱. ن. ک. به: مهدی طیب، ره‌توشه‌ی دیدار، صص ۱۰۶-۱۱۱.

انتظار فرج افضل عبادات است، همین ایجاد آمادگی و ظرفیت در شخص و کامل و عمیق شدن خواست و طلب در او است. انتظار فرج یعنی اینکه شخص پشت در مؤذّب بایستد؛ نه مأیوس شود که رها کند و برود و نه اعتراض و بی ادبی کند و بخواهد با زور وارد شود. با گردن کج، پشت در خانه‌ی اهل بیت : بایستد. این کار سبب می‌شود هم خواست و طلب انسان عمیق و پایدار شود و هم ظرفیت وجودیش رشد کند و در نتیجه آماده‌ی پذیرش عطایای بزرگ اهل بیت : گردد.

هم مؤذّب بودن و هم رها نکردن و نرفتن، هر دو لازم است. بعضی از ما اگر دو روز پشت در نگه‌داشته شویم همه‌چیز، حتی دین و مذهب را رها می‌کنیم و می‌گوییم: همه‌ی اینها حرف است؛ خودمان را بی خود معطل کرده‌ایم.

(ادامه‌ی حدیث): فَدَخَلْتُ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ؛ فَرَدَّ السَّلَامَ وَ قَالَ: اجْلِسْ غَفَرَ اللهُ لَكَ. فَجَلَسْتُ؛ داخل شدم و به امام صادق 7 سلام کردم. حضرت هم پاسخ سلام مرا دادند و فرمودند: بنشین. خدا تو را پیامرزد. من هم به امر امام صادق 7 نشستم.

در محضر اولیاء ادب در امتثال امر است

در محضر اولیای خدا ادب در فرمانبری است. گاهی اوقات ما به گمان

ادب ورزیدن، فرمان ولیّ خدا را اطاعت نمی‌کنیم و سبب محرومیت خود می‌شویم. رضوان و رحمت خدا بر علامه سید بحرالعلوم باد. او نقل می‌کند: «در یکی از تشریفات که خدمت حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه داشتیم، حضرت به من فرمودند: سیدمهدی جلو بیا. من ادب کردم، حریم نگه داشتیم، کمی جلو رفتم، باز با فاصله نشستیم. حضرت مجدداً فرمودند: سیدمهدی جلو بیا. جلوتر رفتم، ولی باز حریم نگه‌داشتم و ادب کردم. حضرت به من فرمودند: سیدمهدی ادب در امتثال امر است. می‌گوید طوری جلو رفتم که زانوی من با زانوی حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه تماس شد و به هم چسبید.»

بنابراین وقتی شخص به محضر اولیای خدا راه یافت، نباید به گمان تواضع و فروتنی و ادب ورزیدن، خود را از عنایت ویژه‌ای که آن ولیّ خدا به او نموده است محروم سازد.

(ادامه‌ی حدیث): فَأَطْرَقَ مَلِيًّا: امام صادق 7 اندکی سکوت و تأمل کرده و (به حال تفکر) سرشان را پایین انداختند.

تأمل در خود و طمأنینه در محضر ولیّ

تمام حرکات حضرت معنادار بود. سکوت کردن ولیّ خدا باعث می‌شود سالک به خویش بازگردد، در خودش فرو رود، در خویش تأمل کند، خود را جستجو کند و به خویشتن متوجه و عارف شود. ضمن اینکه

حضرت با این کار، هیجان و شتابزدگی او را به آرامش و طمأنینه تبدیل کردند تا آنچه را به او می‌فرمایند، به شایستگی بفهمد و در لوح دل ثبت کند.

(ادامه‌ی حدیث): ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ: أَبُو مَنْ؟ قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ. قَالَ: ثَبَّتَ اللَّهُ كُنْيَتَكَ وَوَفَّقَكَ؛ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا مَسَأَلْتُكَ؟ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْ زِيَارَتِهِ وَالتَّسْلِيمِ غَيْرُ هَذَا الدُّعَاءِ لَكَانَ كَثِيرًا: بعد از لحظاتی، امام صادق \bar{c} سرشان را بلند کردند و فرمودند: کنیه‌ات چیست؟ (چون کنیه با ابو گفته می‌شود، مثل ابو عبدالله، ابوالحسن.) گفتم: ابو عبدالله. امام صادق \bar{c} (در حق من دعا کردند و) فرمودند: خدا این کنیه را در حق تو ثابت بدارد و به تو توفیق عنایت فرماید. چه درخواست و سؤالی داری؟ (منظور امام \bar{c} این بود که همیشه ابو عبدالله باشی، عبد خدا باشی. وقتی امام صادق \bar{c} چنین دعایی در حق من کردند، در دلم گفتم: اگر این دیدار با امام صادق \bar{c} و سلامی که خدمت حضرت کردم، هیچ ثمره و فایده‌ای جز این دعا برای من نداشته باشد، باز هم سودی عظیم نصیب من شده است.

ارزش دعای اولیاء

ارزش و قدر توجه و عنایت و دعای ولی خدا، نکته‌ایست که سالک می‌بایست به نحو اکمل به آن واقف و متوجه باشد. کوچکترین عنایت و

توجهی از جانب ولیّ خدا می‌تواند آثار و برکات عظیمی در برداشته باشد؛ زیرا ولیّ خدا مظهر اراده‌ی حقّ متعال است. همان اراده‌ای که به فرموده‌ی قرآن کریم: إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ! هنگامی که خدا چیزی را اراده فرماید، همین که به آن می‌گوید: باش؛ ایجاد می‌شود. پس سخن و دعای ولیّ خدا مقرون به تحقق و اجابت است و آنچه می‌گوید همان لحظه عملی می‌شود.

(ادامه‌ی حدیث): ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ مَا مَسَأَلْتُكَ؟ فَقُلْتُ: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ وَ يَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِكَ وَ أَرْجُو أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَجَابَنِي فِي الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتُهُ؛ دوباره امام صادق 7 سرشان را بلند کردند (چون بار اول من به فکر فرو رفتم که حضرت 7 عجب دعای خوبی در حقّ من کردند و لذا جواب حضرت را ندادم) فرمودند: درخواست تو چیست؟ خدمت حضرت عرض کردم: من از خدای متعال درخواست کرده بودم که قلب شما را متوجه من کند، طوری که به من مهربان شوید و از علم شما به من روزی کند و امید من این است که خدای متعال آنچه را که درباره‌ی وجود شریف شما درخواست نموده‌ام، اجابت کرده باشد.

نگرش موخّدانه‌ی سالک

سالک باید نگرش موخّدانه داشته باشد و تنها فاعل و مؤثر را در عالم خدا بداند و توجّه داشته باشد که حتّی اولیای خدا مجرای فعل ربوبی‌اند و آن که می‌تواند علم و معرفت نصیب سالک کند، تنها خداست. همین نگاه موخّدانه‌ی سالک است که سبب عنایت و عطای اولیای خدا می‌شود. معنای باب‌الله بودن پیامبر و ائمّه : که در احادیث و ادعیه و زیارات به آن تصریح شده نیز همین است. یعنی آن بزرگواران که به فنای مطلق در حقّ متعال نایل شده‌اند، مجرای ارتباط خدا با خلق و ارتباط خلق با خدایند و هیچ نقش علی‌حدّه‌ای برای خود قائل نیستند و از همین رو است که هر که از آنها اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است^۱ و آنچه آنها می‌کنند در واقع خدا کرده است.^۲

دو امری که سبب شد امام صادق 7 عنوان بصری را مشمول عنایت ویژه‌ی خود قرار دهند، یکی پایمردی و ثبات او در طلب و دیگری همین نگاه توحیدی او بود.
تا اینجای حدیث، همه مقدمات بود.

۱. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸۰.

۲. سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۷.

شرح حدیث عنوان بصری □ ۵۵

(ادامه‌ی حدیث): قَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ: حضرت فرمودند: ای اباعبدالله! علم با درس خواندن و تعلّم و تحصیل حاصل نمی‌شود.

علم لدنی

مقصود حضرت این بود که علمی که تو طالبش هستی از این رهگذر به دست نمی‌آید. فکر نکن با زیاد کتاب خواندن و حضور در کلاس‌های متعدّد علمی می‌توانی به آن دست یابی.

این علم که در ادبیات اهل حکمت و عرفان از آن به معرفت تعبیر می‌شود و علم حضوری و موهبتی است، چیزی غیر از علم مصطلح است که علم حصولی و اکتسابی است. معرفت یعنی حضور معروف نزد عارف و علم یعنی حضور صور و مفاهیم حاصله از معلوم نزد عالم. اوّلی از رهگذر تهذیب و تزکیه‌ی نفس و صیقل یافتن آئینه‌ی قلب انسان از طریق مراعات ادب عبودیت و به‌جا آوردن آداب بندگی به دست می‌آید و دومی از رهگذر مطالعه‌ی کتب و درس‌آموزی از اساتید و تفکّر و تحقیق و پژوهش. به اوّلی علم موهبتی و لدنی گفته می‌شود و به دومی علم کسبی. قرآن کریم و احادیث معصومین : در عین تأیید و ارج نهادن به علم کسبی و تحریض و تشویق به کسب و طلب آن، بارها به علم لدنی و موهبتی تصریح و به نیل به آن از راه تزکیه و تهذیب و زهد و پارسایی و تقوا و پرهیزگاری و عمل به آنچه شخص به شایستگی آن واقف است و ...، تحریض و تشویق

نموده‌اند و آن را سرچشمه‌ی خشیت از پروردگار و نور و فرقان دانسته‌اند.^۱

(ادامه‌ی حدیث): **إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ: علم نور و نوعی روشنی و روشن‌بینی است که خدای متعال عنایت می‌فرماید و در قلب آن کس که اراده می‌کند او را هدایت نماید، قرار می‌دهد.**

علم نور، علم حجاب

علم بر دو نوع است: (۱) علمی که گفته شده: **الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ: علم حجاب اکبر است.** یعنی بزرگ‌ترین مانع خدایینی و شهود حقایق هستی است. پرده‌ای در مقابل دیدگان دل انسان است که نمی‌گذارد او واقعیت‌های عالم را ببیند. (۲) علمی که امام صادق ۷ فرمودند: **إِنَّمَا هُوَ نُورٌ: علم نور است.** نور چیزی است که فراخنای دید انسان را باز می‌کند، پیش روی او را روشن می‌کند و امکان دید بیشتر به او می‌دهد.

ماجرای این دو نوع علم چیست؟ خدا امام خمینی را غریق رحمت کند. اوایل انقلاب، تعدادی از روحانیون خدمت ایشان رسیده بودند.

۱. ن. ک. به: مهدی طیب، سرّ حق، صص ۳۲-۳۵.

حضرت امام ؛ تذکراتی به این روحانیون دادند. بحث ایشان این بود که بروید بِاسْمِ رَبِّّ تَحْصِیلْ کنید. خدای متعال به پیغمبرش ۶ فرمود: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّّکَ^۱ وجهی حرکت شما برای تحصیل علم، وجهی الهی باشد، نه وجهی نفسانی و شخصی. از جنبه‌ی خلقی به سمت علم نروید، علم را به خاطر اینکه دانشمند شوید، نیاموزید. علم را به خاطر اینکه شهرت علمی پیدا کنید، نیاموزید. علم را به خاطر اینکه در مباحثات علمی بر دیگر دانشمندان تفوق پیدا کنید و آنها را در مناظره و بحث شکست دهید، نیاموزید. علم را به خاطر اینکه با علم‌فروشی دنیا را برای خودتان تأمین کنید و کسب و کاری راه بیندازید، نیاموزید؛ بلکه بِاسْمِ رَبِّّ، یعنی با وجهی الهی و ربّانی علم بیاموزید.

امیرالمؤمنین ۷ در نهج‌البلاغه، در گفتگوی عجیبشان با کمیل - که صاحب سِرِّ حضرت بود - به این نکته اشاره فرمودند. امیرالمؤمنین ۷ اسرار و سخنان اختصاصی زیادی را به کمیل می‌گفتند که به بسیاری نمی‌فرمودند. یکی از نمونه‌های برجسته، دعای کمیل است. خدا می‌داند این دعا چه اقیانوسی از معارف بلند ولایی و عرفانی و توحیدی است. این دعا عمومی نیست. دعای خصّیصین است. گرچه اکنون به دست عموم افتاده، ولی امیدواریم عموم مردم هم سعی کنند از این دعا بهره‌های واقعی ببرند و

۱. سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱.

به قلّه‌های معرفت و معارف بلندی که در این دعا هست نزدیک شوند. خود امیرالمؤمنین ۷ فرمودند: این دعای خضر ۷ است. حضرت خضر ۷ این دعا را می‌خواند. کمیل از امیرالمؤمنین ۷ خواهش کرد این دعا را به او بیاموزند و الاً امیرالمؤمنین ۷ این دعا را به کسی نیاموخته بودند. این نمونه‌ای است از اینکه کمیل انسانی بزرگ در وادی معرفت و صاحب سرّ امیرالمؤمنین ۷ بود و اسرار معرفتی امیرالمؤمنین ۷ را تا آنجا که ظرف وجودی‌اش گنجایش داشت، حامل شد.

روزی امیرالمؤمنین ۷ با کمیل به صحرا رفتند. کمیل می‌گوید: تَنَفَّسَ تَنَفُّسَ الصُّعْدَاءِ: مثل کسی که به قلّه‌های بلند و به ارتفاعات صعود کرده است و آنجا هوا به اندازه‌ی کافی نمی‌رسد، از این رو به سختی و با درد نفس می‌کشد، امیرالمؤمنین ۷ نفس عمیقی توأم با درد کشیدند، سپس سخنانی فرمودند که قسمت‌هایی از آن بیانات مشهور حضرت ۷ این است. إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا... در سینه‌ی من علم و معارف الهی موج می‌زند، اما کسی را پیدا نمی‌کنم که شایستگی حمل این معارف را داشته باشد. سپس فرمودند: کسانی هستند که بخواهند حامل این معارف شوند، اما اغلب می‌خواهند به‌نحوی ناشایست با این معارف رفتار کنند. سپس در معرفی یکی از این گروه‌ها فرمودند: مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا: کسی است که می‌خواهد علوم

۱. سید رضی، نهج البلاغه، حکمت ۱۴۶-۱۴۷.

دینی را یاد بگیرد و ابزار دنیاطلبی‌های خود قرار دهد. این علم حجاب می‌شود ولو شخص علم قرآن یاد بگیرد، علم توحید و عرفان بیاموزد. موضوع علم مهم نیست، مهم وجهه و صبغه‌ی پرداختن به علم است. علمی که ایجاد انانیت و خودبزرگ‌بینی می‌کند، علمی که انسان غافل حصول آن را به خودش نسبت می‌دهد و نقش خدا را در نیل به آن نمی‌بیند و می‌گوید: تو نمی‌فهمی چقدر زحمت کشیدم، چه دود چراغ‌هایی خوردم، چه عرق‌هایی ریختم، چه دوندگی‌هایی کردم تا این علوم را یاد گرفتم. این علم حجاب اکبر است.

امام صادق 7 در حدیث اولوا الالباب^۱ پس از بیان ده مرحله‌ی سلوک الی الله از منظر مکتب عرفانی اهل بیت : و اینکه چگونه می‌شود این مسیر را طی کرد، فرمودند: کسانی هم هستند که از طریق دیگری حرکت می‌کنند. کسانی با صمت و سکوت به حکمت می‌رسند. کسانی با تحصیل و تقلاً به علم و دانایی می‌رسند. کسانی با ریاضت و عبادت به کرامات می‌رسند. سپس فرمودند: *إِمَّا أَنْ يَرْفَعُ وَإِمَّا أَنْ يَسْفُلُ وَ أَكْثَرُهُمُ الَّذِي يَسْفُلُ وَ لَا يَرْفَعُ: اینها ممکن است به بلندای قلّه‌های کمال انسانی دست پیدا کنند و ممکن است به سفلی سقوط کنند و اکثرشان به سفلی سقوط می‌کنند و بالا نمی‌روند.* با وجود همه‌ی علم‌آموزی‌هایشان، علی‌رغم همه‌ی

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۴۰۳.

ریاضات، عبادات، سکوت‌ها و صَمَت‌هایشان، سقوط می‌کنند. سپس در بیان عِلَّت آن فرمودند: **إِذْ لَمْ يَرَعْ حَقَّ اللَّهِ: به خاطر اینکه اینها حَقَّ الهی را رعایت نمی‌کنند.** یعنی آنچه به دست می‌آورند، به خودشان نسبت می‌دهند. می‌گویند: نتیجه‌ی زحمات خودم بود، نتیجه‌ی ریاضت‌ها، مطالعات و تحقیقات خودم بود. چه می‌دانید چه خون دل‌هایی خوردم تا به این مقامات رسیدم؟ به قول شاعر: «چه داند آن که اشتر می‌چراند؟» حضرت فرمودند: چون این‌گونه‌اند، بیشترشان سقوط می‌کنند؛ چون تمام عبادت‌ها، ریاضت‌ها، سیر و سلوک‌ها، دانایی‌ها و معرفت‌ها، برای این بود که تو از این من نجات پیدا کنی، ولی این علم تو، من بودنت را تشدید کرد. می‌گویی من زحمت کشیدم به این مقامات رسیدم، خدا را نمی‌بینی. **إِذْ لَمْ يَرَعْ حَقَّ اللَّهِ.** خدا را نمی‌بینی که به تو عنایت کرده است. هرچه داری خدا به تو عنایت کرده است. فرمودند: چون این‌گونه‌اند، بیشترشان سقوط می‌کنند. پس علمی که این‌گونه باشد **هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ.** آن علمی که من انسان را متورم‌تر کند، من انسان را بزرگ‌تر کند، سبب به وجود آمدن حجاب خودبینی است و مانع دیدار خدا می‌شود؛ چون شخص مدام خودش را می‌بیند.

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش

✽

خودبینی و خودرایی در مذهب رندان نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

این علم حجاب اکبر است. در برابر آن، علمی وجود دارد که امام صادق 7 فرمودند: لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مِّنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ: علم حقیقی نوری است که خدای تبارک و تعالی در قلب و جان و دل کسی که اراده کند او را هدایت نماید، قرار می‌دهد. بنابراین، اولین نکته را به او گفتند که فکر نکن اینجا می‌آیی جزوه‌ای به تو می‌گویم، درس می‌دهم، امتحانی می‌گیرم؛ این حرف‌ها نیست. علمی که مفید است، نوری الهی است که باید در قلب بتابد. علم به تعلّم و تحصیل نیست.

تلاش، دعای به زبان عمل

اینجا نکته‌ای است که باید روشن شود تا اشتباه و خطایی پیش نیاید و تصوّر نشود که پس نباید به دنبال تحصیل و کسب علم رفت. انسان باید به تحصیل خود این‌گونه نگاه کند که عرض نیازی است به محضر حضرت حق جلّ و علاء برای اینکه خدای متعال به من علم بدهد؛ یعنی بداند که علم با کتاب خواندن، تحقیق کردن و تقللاً و زحمت به دست نمی‌آید، خدا باید علم را بدهد و بگوید: این مطالعه و تحقیق، تحصیل و زانو زدنم نزد استاد، تلاش و تقللاًهایم، در واقع ابراز نیاز در پیشگاه خداست و با این کارها به زبان عمل می‌گویم: خدایا ببین، من محتاج علم و معرفتم. این تلاش و فعالیت علمی من در واقع جنبه‌ی دعا و درخواست دارد. همه‌ی تلاش‌های ما در زندگی باید این‌گونه باشد؛ یعنی اگر دنبال کسب و کار می‌رویم، برای اینکه درآمدی به دست آوریم، باید بدانیم که

رزاق ما خداست. درواقع این تلاش و تقلاً دعای ماست. منتها دعا گاهی با زبان است، انسان می گوید: خدایا به من روزی بده؛ گاهی با عمل و رفتارشان می دهد که من نیازمندم. گاهی انسان با زبانش می گوید تشنه ام، به من آب بدهید. گاهی همی وجودش می گوید من تشنه ام، لب های خشکیده اش می گوید من تشنه ام، چشم های از فروغ افتاده اش می گوید من تشنه ام، پوست چروکیده و خشکیده ی بدنش می گوید من تشنه ام. این هم گفتن است؛ اما گفتن با همی وجود. تمام تلاش های ما در مسیر هرچیز باید این گونه باشد. انسان عارف بالله باید به تلاش هایش از این منظر نگاه کند که من می خواهم نشان بدهم که تشنه ام، نیازمندم، فقیرم، طالب و خواستارم؛ والا همه چیز را خدا عنایت می کند. من با تحصیل و تلاش، به خدا ابراز نیاز می کنم که محتاج علم هستم. من با سرِ کار رفتن و تلاش های اقتصادی، تولید، کشاورزی، صنعت و فعالیت های فرهنگی و ...، به خدا ابراز نیاز می کنم. می گویم خدایا من بنده ی محتاج، فقیر و نیازمند توام؛ تو رزاق، کریم و جوادی. به من عطا کن. بنابراین، اینکه گفتیم لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ وَالْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ به این معنا نیست که انسان درس خواندن را کنار بگذارد؛ بلکه باید به درس خواندنش اتکا نداشته باشد. درس خواندن را علت علم و معرفت نداند. معطی علم را خدا بداند. درس خواندن خود را ابراز نیازی در پیشگاه خدای واهب العلم بداند.

(ادامه‌ی حدیث): سپس حضرت فرمودند: **فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ**
أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعِبُودِيَّةِ: اگر اراده‌ی علم کرده‌ای و طالب علمی، در
گام نخست، حقیقت عبودیت را در نفس خود طلب کن. طالب شو که
حقیقت عبودیت در جان تو محقق شود.

معرفت در درون خود انسان است

عبودیت نتیجه‌ی معرفت خدا، معرفت نفس و درک رابطه‌ی بین عبد
و مولاست و این سه معرفت در جان هر انسانی مندرج و ثبت است. اگر
عبد در نفس خود تأمل و تفکر کند و کتاب نفس خود را مطالعه نماید، به
معرفه‌النفس و خودشناسی نایل می‌شود و با نیل به معرفه‌النفس به معرفه‌الربّ
راه می‌یابد و آن‌گاه رابطه‌ی خود به عنوان عبد و پروردگار به عنوان ربّ را،
که همان عبودیت است، کشف می‌کند و از رهگذر درک عبودیت، به دو
جنبه‌ی اثباتی و سلبی که لازمه‌ی عبودیت است، پی می‌برد. جنبه‌ی اثباتی
آن، حبّ، خشیت، خوف، رجا، صبر، رضا، توکل، تفویض، تسلیم، طاعت،
عبادت، ذکر، دعا و ... است و جنبه‌ی سلبی آن، ترک طاعت و بندگی
غیرخدا، پروا و ترس نداشتن و امید و طمع نبستن به غیرخدا و ... می‌باشد.
سالک با مراجعه به درون خویش و کاوش و تأمل در خود، می‌تواند به
همه‌ی این حقایق که قلم صنع در کتاب نفسش نگاشته است، پی برده و
دست یابد. لذا حضرت فرمودند: **ابتدا** در نفس خود حقیقت عبودیت را
طلب کن. چنان که امیرالمؤمنین ⁷ نیز فرموده‌اند: **لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ**

لِيُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَلَا فِي الْأَرْضِ لِيُصْعِدَ لَكُمْ، بَلْ مَجْبُولٌ فِي قُلُوبِكُمْ، تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ
الرُّوحَانِيِّينَ حَتَّىٰ يَظْهَرَ لَكُمْ: ^۱ علم نه در آسمان است که بر شما فرود آید و نه
در زمین است که برای شما بالا بیاید؛ بلکه در قلب‌های شما آفریده شده
است. به اخلاق روحانیان متخلّق شوید تا بر شما آشکار شود. ^۲

یکی از تفاوت‌های مهم معرفت و علم این است که ممکن است
شخصی به نکته‌ای علم داشته باشد، مثلاً به سودمندی صداقت علم داشته
باشد؛ ولی در عمل صداقت نداشته باشد. یا فردی به زیان‌های دخیانیات و
مواد مخدر علم داشته باشد؛ ولی به آنها مبتلا و معتاد باشد. اما معرفت
مقرون به عمل است و لذا کسی که به عبودیت معرفت یافت؛ حقیقت
عبودیت در جانش مستقر می‌شود و به لوازم عبودیت ملتزم می‌گردد.

(ادامه‌ی حدیث): وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ: (دوم اینکه) علم را با به
کار بستن آن طلب کن.

۱. فیض کاشانی، کلمات مکنونه، ص ۲۴۷.

۲. ن. ک. به: مهدی طیب، شراب طهور، صص ۲۶-۲۸ و مهدی طیب، سرّ حق، صص ۳۲-

عمل دلیل صدق در طلب و نیل به مطلوب

اگر من تشنه‌ام و یک لیوان آب مقابلم است، اگر آن آب را نخورم، هر قدر بگویم آب می‌خواهم، آبی به من نمی‌دهند؛ چون آب پیش رویم است. اگر آن آب را خوردم و تشنگی‌ام بر طرف نشد، جا دارد خواهان آب جدیدی باشم. علم برای این است که انسان را در مسیر عبودیت خدا به درست عمل کردن موفق کند. فردی که مدام علم‌ها را می‌گیرد، جمع می‌کند و به کار نمی‌بندد، علم در وجود او اثر عملی ندارد. این فرد علم جدید پیدا کند برای چه؟ آنچه را دانست به کار بست و کم آورد که می‌خواهد علم دیگری به او بدهند؟

در کتاب سرّ حق^۱ و در کتاب شراب طهور^۲ آورده شده که سالک چرا طالب استاد خاص است؟ برای اینکه استاد خاص دستورالعمل‌هایی بدهد و او اجرا کند. جای این سؤال از سالک وجود دارد که همان دستورالعمل‌هایی را که تا امروز به تو رسیده است، به کار بسته‌ای که می‌خواهی دستورالعمل‌های دیگری علاوه بر آن به تو بدهند؟ وقتی دستورالعمل‌هایی را که تا امروز به دست تو رسیده به کار نبسته‌ای، اگر استاد خاص سر راه تو قرار گرفت و چند دستورالعمل جدید هم به تو داد، با آنها می‌خواهی چه کنی؟ می‌خواهی آنها را هم روی دستورالعمل‌های قبلی

۱. ن. ک. به: مهدی طیب، سرّ حق، صص ۹۳ و ۹۴.

۲. ن. ک. به: مهدی طیب، شراب طهور، ص ۳۶.

بایگانی کنی؟ از این رو باید به کسانی که در سیر و سلوک دنبال استاد می‌گردند، گفت: عزیزم! برای چه دنبال استاد می‌گردی؟ مگر همه‌ی آنچه تا حال خداوند به تو رسانده است به کار بسته‌ای و حَقِّش را به تمامی ادا کرده‌ای که دنبال دستور جدیدی هستی؟ استاد برای چه می‌خواهی؟ برای هوس؟ برای اینکه آدم عجیب و غریب پیدا کنی و تماشايش کنی؟ یا بگویی: من کَلِّی استاد دیده‌ام، خدمت عرفای بزرگ رسیده‌ام؛ پس شخصیت خیلی بزرگی هستم؟ برای اینها می‌خواهی؟ برای هوس و کنجکاوی‌های ذهنی‌ات می‌خواهی؟ یا استادی می‌خواهی که تو را راهبری و راهنمایی کند و تو دستورات او را به کار ببندی؟ اگر برای عمل به دستوراتش استاد می‌خواهی، دستوراتی که تا به اینجا خدا به تو رسانده، آیا حَقِّش ادا شده است؟ مکرر احادیثی با این مضمون داریم که **مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ وَرَثَهُ اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمُ**؛ کسی که به آنچه می‌داند عمل کند خدا علم آنچه را نمی‌داند به او ارث می‌رساند.

مشکل ما این است که اهل عمل نیستیم، می‌خواهیم مطالب عارفانه بشنویم، که چه؟ مطالب را جمع کنیم؟ اظهار فضل کنیم؟ برویم آن حرف‌ها را برای دیگران بزنیم؟ هنوز خودمان گرسنه‌ایم، سینی پرکنیم به این و آن بدهیم؟ یا به قول حاج آقا دولابی - رحمت و رضوان الهی بر ایشان باد- که

می‌گفتند عده‌ای باغبان در روستاها میوه‌های خیلی خوب را به ثمر می‌رسانند و آنها را در جعبه می‌چینند، در آن را می‌بندند و به شهر می‌فرستند و خودشان یک دانه هم از آنها نمی‌خورند. علم را برای این می‌خواهی؟ می‌خواهی بفرستی پولش را بگیری؟ اگر علم را برای به کار بستن می‌خواهی، به همین چیزهایی که می‌دانی عمل کن، آن وقت خدا چیزهایی را که نمی‌دانی به تو الهام می‌کند، شاید نیاز به استاد ظاهری هم نداشته باشی و خدا از درون حقایق را به تو نشان دهد. از این رو، امام صادق ۷ فرمودند: **وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ: علم را با به کار بستن طلب کن.** زیرا وقتی علم را به کار بستی، خود علم مبدأ الهامات جدید می‌شود. خدای متعال حقایق جدید را به قلب تو الهام می‌کند. خدا دانستنی‌ها را از راه درون به تو می‌آموزد. امیرالمؤمنین ۷ فرمودند: **ناجاهم في فكرهم و كلمهم في ذات عقولهم:**^۱ خدا در درون افکار ایشان آهسته و مخفیانه با آنها نجوا می‌کند و سخن می‌گوید و در ذات عقولشان با آنها مکالمه می‌کند. این گونه است که به استاد ظاهری هم نیاز پیدا نمی‌کنی. آنچه را می‌دانی به کار ببند، این به کار بستن، اظهار نیاز عملی به دانسته‌های جدید است. هنگامی که به کار نمی‌بندی، اظهار نیاز کردن به استاد چه معنایی دارد؟
گفته شد که وقتی آبی را که مقابلم است، نمی‌نوشم، چرا می‌گویم

۱. سیدرضی، نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۲۲.

تشنه‌ام؟ چرا طلب آب می‌کنم؟ اگر آب می‌خواهی، آن مقدار که هست را بخور. دستورالعمل می‌خواهی؟ این همه دستورالعمل بلدی. اگر همین چیزهایی را که بلدیم، به کار ببندیم، باور کنید زیاد هم می‌آید. خدا توفیق دهد حق آنچه را که تا به حال به ما رسانده، ادا کنیم، در آن صورت خدا چیزهای جدید را می‌فرستد. یک نویسنده هنگامی که کتابی می‌نویسد و در اختیار افراد قرار می‌دهد، اگر ببیند نمی‌خوانند، دل‌سرد می‌شود و می‌گوید چرا بیهوده این همه زحمت بکشم و مطلب بنویسم؟ اینها که استفاده نمی‌کنند. پس کتاب دوم را نمی‌نویسد. اما وقتی دید کتاب اول را با اشتیاق خواندند و همه‌ی مطالبش را به کار بستند، دوباره شروع به نوشتن می‌کند.

(ادامه‌ی حدیث): سپس حضرت فرمود: **وَاسْتَفْهِمِ اللّٰهَ یَفْهِمُکَ: از خدا طلب فهم کن، او به تو خواهد فهماند.**

تنها خدا را هادی بدان

یعنی چشمت به استاد، کتاب، معلم، دانشگاه، حوزه و محفل درس و امثال اینها نباشد. موخّد باش. خدا را ببین. خدا هادی و دهنده‌ی علم است؛ اینها همه ابزار و وسیله‌اند. چند روز قبل به یکی از دوستانی که حرفه‌اش نقّاشی ساختمان بود، عرض کردم: عزیز دل من، اگر کسی بخواهد خانه‌اش را نقّاشی کند سراغ قلم‌موی شما می‌آید و به قلم‌موی شما می‌گوید خانه‌ای

با این ابعاد، با این خصوصیات دارم، دلم می‌خواهد این رنگی شود؟ نه، سراغ شما که نقاش هستی می‌آید، از شما خواهش می‌کند، چون این قلم‌موی شما وسیله است، کاره‌ای نیست. اگر شما این قلم‌مو را به کار بیندازی، کار می‌کند و در و دیوار را رنگ می‌زند، اگر به کار نیندازی، به خودی خود، کاری از آن بر نمی‌آید. اگر انسان این‌گونه نگاه کند و همه‌ی خلق را وسیله‌ای در دست حق جل‌وعلاء ببیند، هیچ‌گاه به این ابزارها احساس و ابراز نیاز نمی‌کند. چشم امید و طمع به اینها نمی‌دوزد. برای رسیدن به فهم و علم و معرفت، نگاهش به دست این عالم و آن محقق، این نویسنده و آن گوینده نخواهد بود؛ بلکه نگاهش به خدای متعال خواهد بود و هدایت را از هادی می‌خواهد که خداست.

خدای هادی وقتی بخواهد کسی را هدایت کند، به‌طریق مختلف هدایت می‌کند. خدا انبیاء و اولیاء را چگونه هدایت کرد؟ غیر از این بود که با علم لَدُنَّی هدایت کرد؟

در داستان حضرت خضر 7 در سوره‌ی کهف آمده است، وقتی موسی خدمت خضر 8 رسید، به ایشان گفت: آیا به من اجازه می‌دهی تابع و پیرو تو باشم؟ چند صباحی در محضر تو از آن علمی که خدا نصیب کرده است بیاموزم؟ قرآن می‌گوید: عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا: او بنده‌ای بود که ما

به او علم لدنی داده بودیم. خضر پیش هیچ معلمی زانو نزده بود. خدای متعال بعضی را این‌گونه بدون وسیله‌ی ظاهری، بدون هیچ پیر و قطبی، بدون هیچ دستگیری کننده‌ای، علم می‌دهد و راهبری می‌کند. خود خدا اینان را از باطن به سمت قلّه‌های مرتفع کمال معنوی جذب می‌کند. خدا بعضی را این‌گونه و بعضی را با وسائل هدایت می‌کند. وسیله را هم خود خدا مناسب حال هر کس انتخاب می‌کند.

اگر انسان تشنه‌ی واقعی کسب هدایت از محضر ولیّ خدا باشد، خیلی لازم نیست این در و آن در بزند؛ چون نتیجه‌ی این در و آن در زدن‌های ما مثل به کاهدان زدن دزد ناشی است. کوچک که نمی‌تواند بزرگ را بشناسد. ما که نمی‌توانیم اولیای خدا را بشناسیم. از این‌رو، وقتی خودمان تقلاً می‌کنیم، می‌خواهیم خودمان پیدا کنیم، معمولاً به موردی اشتباه و بدلی برمی‌خوریم. ولی اگر طلب عمیق و شدید در درون فرد باشد و دانسته‌هایش را هم به‌طور کامل به‌کار ببندد، یعنی وقتی با همه‌ی وجود تشنه‌ی دانایی و آگاهی و معرفت باشد، طوری که قرار و آرام از وجودش رخت بریندد، خواب شب از چشمانش برود، آرام روز از وجودش برود و بی‌قرار شود و زبان حالش این باشد که:

در هوایت بی‌قرارم روز و شب سر ز کویت بر ندارم روز و شب
یا به قول حافظ:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید

اگر واقعاً این‌گونه تشنه شود، خدا یا استاد خاص را در مسیر او قرار می‌دهد و یا ولیّ خودش را به سوی او می‌فرستد. سالک با تقلای خودش نمی‌تواند ولیّ پیدا کند. اما ولیّ می‌تواند بیاید و به داد سالک برسد.

خدا خودش وسیله‌ی هدایت سالک را انتخاب می‌کند. آن وسیله کیست یا چیست، خدا می‌داند. گاهی اوقات وسیله‌ی هدایت، یک پرنده یا حیوان است که به انسان معرفت می‌آموزد. در داستان هابیل و قابیل، وقتی قابیل، هابیل را به شهادت رساند و نمی‌دانست با جنازه‌ی هابیل چه کند، کلاغی از جانب خدا مأمور شد تا به او دفن کردن جنازه را بیاموزد.^۱ ببینید گاهی اوقات خدا یک کلاغ را مأمور می‌کند.

در داستان موسی^۱ و خضر^۸ که اشاره شد، پس از اینکه حضرت خضر^۷ آن سه صحنه را نشان داد و راز آنها را هم به حضرت موسی^۱ گفت، یعنی سه وادی معرفت را به حضرت موسی^۱ معرفی کرد؛ وقتی می‌خواستند از هم جدا شوند، لب همان رود، در مجمع‌البحرین نشسته بودند که گنجشکی نزدیک آب آمد، آب تنی کرد و وقتی بیرون آمد، بال و پرش را تکان داد و از منقارش قطره‌ای آب به دریا ریخت و در اثر آن به اندازه‌ی سر سوزنی آب روی پیشانی حضرت خضر^۷ و حضرت موسی^۱ نشست. حضرت خضر^۷ فرمود: این پرنده به ما گفت علم شما دو نفر در برابر علم محمّد و آل محمّد : مثل این دو سر سوزن آب روی پیشانی شما در

۱. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۱.

برابر آب دریایی است که پیش روی شماس است.^۱ پس یک پرنده مأمور می‌شود تا حرفی را از جانب خدا به کسی بیاموزد.

گاهی خدا وسیله‌ی هدایت را اشیاء و موجودات طبیعی قرار می‌دهد. گاهی اوقات هم انسانی مأمور هدایت شخص می‌شود. حالا آن فرد کیست، خدا می‌داند. آیا حتماً در چهره‌ی آیت‌الله‌العظمی^۱ است، یا در چهره‌ی استاد دانشگاه است، یا در چهره‌ی خطیب و واعظ شهیر است؟ نه. بعضی اوقات این‌گونه است و گاهی اوقات هم فردی بسیار عادی و معمولی که هیچ‌کس چنین مقاماتی را برایش گمان نمی‌برد، مأمور می‌شود. اشخاص بزرگ این‌طوری کم نبودند.

خدا آیت‌الله سید نعمت‌الله جزایری را رحمت کند، فقیه بسیار عظیم‌القدر و مرجع تقلید زمان خودش، از علمای قرن یازدهم، که کتاب‌های متعددی مثل انوار النعمانیة و زهر الریبع از اوست. این عالم بزرگوار برای تبلیغ به پل‌دختر در استان لرستان می‌رفته است. (ظاهراً در پل‌دختر یا روستایی مجاور شهر منبر می‌رفته است.) یک ماه رمضان که به آنجا می‌رود، پیرمردی روستایی و عادی را در میان جمعیت می‌بیند که چهره‌ی نورانی عجیبی داشت. نورانیت پیرمرد، این عالم بزرگوار را جذب می‌کند. آیت‌الله جزایری در فکر بود با نقشه‌ای نزدش برود و سرگفتگو را با او باز کند و ببیند او کیست. تا اینکه بالاخره اواخر ماه رمضان شبی بعد از منبر، به سراغ

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۹۹.

آن پیرمرد می‌رود، سلام می‌کند و می‌گوید: پدر جان! همه‌ی اهالی روستا ما را افطار دعوت کردند، شما ما را دعوت نکردید. او هم می‌گوید شما اگر به ما افتخار بدهید خوشحال می‌شویم، تشریف بیاورید، همین فردا شب تشریف بیاورید؛ البتّه من سرِ کارم، سرِ زمینم، ممکن است کمی دیر برسم.

آیت‌الله جزایری مقید بود نماز را قبل از افطار بخواند، بنابراین قبل از افطار نماز خود را می‌خواند. متنها فرد متوقّایی را که نماز قضا داشت شناسایی کرده بود، بعد از افطار هم به مسجد می‌آمد و به نیت او نماز قضا می‌خواند تا مردم به ایشان اقتدا کنند.

پیرمرد به آیت‌الله جزایری می‌گوید: من هم نمازم را قبل از افطار می‌خوانم، شما قبل از مغرب منزل ما تشریف بیاورید، اگر من بودم که در خدمت شما نماز می‌خوانم، اگر هم نبودم، به خانواده سفارش می‌کنم در را باز کنند، تشریف ببرید داخل و نمازتان را بخوانید تا من برسم.

آیت‌الله جزایری فردا نزدیک مغرب به خانه‌ی آن فرد می‌رود. خانم خانه جلوی در می‌آید و می‌گوید: آقای ما هنوز از سرِ زمین نیامده؛ ولی سپرده است شما تشریف بیاورید داخل. در را باز می‌کند و به داخل تعارف می‌کند. سپس خانم می‌گوید: اذان را گفته‌اند، افطار میل می‌کنید یا نماز می‌خوانید؟ ایشان می‌گوید: اول نماز می‌خوانم. آیت‌الله جزایری مشغول نماز می‌شود، خانم هم مشغول آوردن سفره و آماده کردن وسائل افطار می‌شود. از این‌رو، وقتی ایشان مشغول اذان و اقامه و خواندن نماز بود، او هم به اتاق رفت و آمد داشت.

بعد از اینکه آیت‌الله جزایری نماز مغربش را خواند، خانم می‌گوید: تعجب می‌کنم! این چگونه نمازی بود که شما خواندید؟ آیت‌الله جزایری می‌گوید: ببخشید، مگر چه بود؟ می‌گوید: وقتی شما نماز می‌خواندید، همه‌ی سروصداها بود، صدای حیوانات، صدای گله‌هایی که از صحرا به سمت خانه و محله‌های خود بر می‌گشتند، سروصدای گاوها و حیوانات و پرنده‌ها، همه‌ی سروصداها بود، سروصدای آب رودخانه بود. آیت‌الله جزایری می‌گوید: مگر قرار بود نباشد؟ خانم می‌گوید: اما آقای ما وقتی نماز می‌خواند همه‌ی سروصداها قطع می‌شود. آیت‌الله جزایری می‌فهمد که این ماجرا یک امر غیرطبیعی است.

پس از خواندن نماز مغرب، پیرمرد از سر زمین برمی‌گردد، سلامی به ایشان می‌کند و می‌پرسد شما نمازتان را خوانده‌اید؟ آیت‌الله جزایری می‌گوید: بله. پیرمرد می‌گوید: پس اگر اجازه بدهید من هم نماز را بخوانم. می‌ایستد و اذان و اقامه را شروع می‌کند. یکباره تمام صداهایی که در فضای ده بود قطع می‌شود. الله اکبر نماز را که می‌گوید کوچک‌ترین صدایی در عالم شنیده نمی‌شود. فقط صدای نماز او بود. آیت‌الله جزایری بلند می‌شود و به این پیرمرد اقتدا می‌کند و از همین جا رفاقتی بین این دو بزرگوار شکل می‌گیرد.

از آن سال به بعد هر وقت آقا سیدنعمت‌الله جزایری برای تبلیغ و در واقع به عشق رسیدن به محضر این پیرمرد بزرگوار، به همین روستای پل‌دختر می‌آمد، از آن روستایی به ظاهر بی‌سواد عادی، معارف الهی بسیاری

می‌آموخت و وصیت کرد بعد از مرگش، جنازه‌اش را در پل دختر کنار این پیرمرد دفن کنند. الآن هم قبر این دو بزرگوار کنار هم است. از پل دختر به سمت جنوب که می‌آیید، نزدیک جاده دو قبر است؛ البته قبر آن پیرمرد بی‌نام و نشان است و معلوم نیست چه کسی بوده و اسم و مشخصاتش چه بوده است؟^۱ گاهی اوقات چنین فردی مأمور هدایت و دستگیری انسان می‌شود. حتماً لازم نیست اسم و رسمی و تخته‌پوستی و خانقاهی و محفل درس و ارشادی و از این قبیل چیزها داشته باشد.

اگر در شخص طلب باشد، خدا وسیله را مناسب حال او انتخاب می‌کند. حتی گاهی اوقات خدای متعال فرد غافل را سبب ارشاد انسان قرار می‌دهد. مثلاً شما در خیابان به جایی می‌روی، دو نفر ناوارسته‌ی آلوده‌ی جاهل غافل آن‌چنانی، که با هم دعوایشان شده است، به هم فحش می‌دهند و بد و بی‌راه می‌گویند. خوب گوش کن، در همان فحشی که آنها به هم می‌دهند، بعضاً جمله‌ای می‌آید که مایحتاج هدایت و سلوک تو است.

وسیله هدایت را ما تعیین نمی‌کنیم؛ بلکه خود خدا تعیین می‌کند. انسان خدا را فهماننده بداند، خدا را هادی بداند، خدا را علت بداند؛ خود خدا وسیله را انتخاب می‌کند. چشم به این و آن ندوز، دل به این و آن نبند، مشرک نشو، در برابر خدا برای هیچ‌چیز و هیچ‌کس نقش قائل نشو. لا تدعوا

۱. عبدالقائم شوشتری، غم عشق، صص ۱۱۲-۱۱۶ و مهدی طیب، مصباح‌الهدی، صص ۲۵۸-

مَعَ اللَّهِ أَحَدًا: ^۱ همراه خدا / احدی را نخوانید و به احدی چشم ندوزید. تنها به خدا چشم بدوز؛ آن وقت از خدا تحویل بگیر. خدا به دست وسیله‌ای به تو تحویل می‌دهد. فقط خدا می‌داند وسیله‌ی مناسب تو کیست یا چیست.

گاهی اوقات پاره‌ی روزنامه‌ای در خیابان می‌بینی که بر زمین افتاده و در آن اسم جلاله نوشته شده است. تو به احترام نام خدا آن روزنامه را بر می‌داری، تمیز می‌کنی تا ببری جایی بگذاری. بعضاً مشاهده می‌کنی جمله‌ای در آن است که همان گم‌شده‌ی تو است.

به خاطر دارم یک‌بار در تهران نبودم. سفری رفته بودم. هنگام مراجعتم، خانواده‌ام گفتند: یک دختر خانم جوان، خیلی اهل مد و امروزی، حدوداً ۲۰-۲۲ ساله، آمده بود با شما کار داشت و می‌گفت: از کانادا آمده‌ام و با فلانی کار دارم. شماره‌ی تلفنی داده بود که پس از بازگشت از سفر تماس بگیرم و خبر بدهم که آمده‌ام. چون باید دوباره به کانادا برمی‌گشت، عجله داشت. گفتم: کسی که خدا فرستاده حتماً خیری در آن است. زنگ زدم و برای فردای آن روز قرار گذاشتم. ایشان همراه پدر و عمویش، سه نفری آمدند. همان تپپی که وصف کرده بودند. گفتم: من از خارج از کشور آمده‌ام. از او پرسیدم: با من چه کار دارید و مرا از کجا می‌شناسید؟ گفتم: من در کانادا برای دانشگاه باید تحقیقی انجام می‌دادم، مطلع شدم در مورد موضوع

۱. سوره‌ی جن، آیه‌ی ۱۸.

تحقیقم در یکی از روزنامه‌های ایران مقاله‌ای چاپ شده است. از آنجا با بستگانم در ایران تماس گرفتم و خواهش کردم آن مقاله را از روزنامه جدا کرده و برای من پست کنند. آنها هم مقاله را پست کردند و به دست من رسید. من خیلی خوشحال شدم و از مطلب آن برای تحقیقم استفاده کردم. پشت آن روزنامه عکس پیرمردی را دیدم و زیر آن عکس جملاتی از شخصی به نام حاج اسماعیل دولابی؛ نوشته شده بود. چهار جمله بود. خواندم، خیلی به دلم نشست. بعد از آن با بستگانم در ایران تماس گرفتم و گفتم ایشان کیست؟ آنها هم گشتند و کتاب مصباح‌الهدای شما را برای من از ایران فرستادند. من کتاب را خواندم، خیلی جذب آن شدم. حالا از کانادا به دنبال آقای دولابی آمده‌ام. چون وقتی پرسیدم، گفتند آن بزرگوار مرحوم شده است، آمدم دنبال کسی که این کتاب را نوشته است.

ببینید، دختر خانمی را که در خارج از کشور است، خدا با یک صفحه روزنامه هدایت می‌کند. اصلاً ما نمی‌دانیم وسیله چیست. باید چشمان را به مسبب‌الاسباب بدوزیم.

دیده‌ای خواهی سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن
لذا حضرت فرمودند: **وَ اسْتَفْهِمِ اللّٰهَ یُفْهِمُکَ**، از خدا طلب فهم کن که
خدا به تو فهم عطا خواهد کرد.

(ادامه‌ی حدیث): **قُلْتُ: یا شَرِیفُ! فَقَالَ: قُلْ یا اَبَاعَبْدِ اللّٰهِ. قُلْتُ: یا**

أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟ (وقتی حضرت این سه نکته را فرمودند؛ که علم نوری است که خدا در دل کسی که بخواهد هدایتش کند، قرار می‌دهد و وقتی طالب علم شدی، اول طالب حقیقت عبودیت در جان خود شو تا در تو محقق شود. دوم: علم را با به کار بستن آن طلب کن و سوم: از خود خدا فهم را بخواه، از وسائل نخواه. عنوان بصری می‌گوید: به امام صادق ۷ عرض کردم: ای شریف! ای بزرگوار! حضرت فرمودند: مرا با لقب شریف صدا نزن. بگو: ای اباعبدالله. (من هم امتثال امر کردم و) گفتم: ای اباعبدالله! حقیقت عبودیت چیست؟

اظهار صمیمیت و یگانگی ولی با سالک

در این جمله‌ی حضرت لطافت‌های خاصی هست. اول؛ حضرت خواستند عنوان بصری را از ادب تصنعی و متکلفانه بیرون بیاورند. دوم؛ خواستند با او ابراز یگانگی کنند؛ چون وقتی می‌فرمایند مرا با کنیه‌ی خودم صدا بزن؛ این نوعی ابراز رفاقت است. سوم هم همان نکته‌ای است که در رابطه با کنیه‌ی عنوان بصری فرمودند، هنگامی که گفت: کنیه‌ام ابوعبدالله است؛ حضرت فرمودند: خدا این کینه را برای تو ثابت بدارد و حقیقت آن را در جان تو محقق کند. خواستند بگویند خیلی معانی و حقایق در ابوعبدالله هست که در لقب شریف که تو می‌گویی نیست. عبودیت حضرت حق خیلی مقام بلندی است. خیلی بلندتر از مقام شریف است که تو می‌گویی.

(ادامه‌ی حدیث): قَالَ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ. أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوْلَهُ اللَّهُ مَلِكًا؛ لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ فَرَمَدْنَا حَقِيقَتَ عِبُودِيَّتِ فِي سَهِّ شَيْءٍ اسْتَحْسَبُ أَنَّهَا مِلْكِيَّةٌ نَكْنَدُ؛ أَنْجِبَ خَلْقًا فِي اخْتِيَارِ أَوْ قَرَارِ دَادِهِ وَبِهِ أَوْ سَپَرْدِهِ اسْتِحْسَابُ مِلْكِيَّةٍ نَكْنَدُ؛ (خود را مالک نداند و گمان مالکیت نبرد) به‌خاطر اینکه بنده‌ها مالک چیزی نیستند. مال را مال خدا می‌بینند و در جایی که خداوند به آنها امر کرده، قرار می‌دهند.

خود را مالک نپندار

غلام‌ها و بنده‌های ظاهری تا همین اواخر نیز بودند و آنها را با پول می‌خریدند. این غلام‌ها وقتی خودشان در تملک صاحبشان‌اند، هرچه که دارند هم از آن صاحبشان است، خودشان صاحب چیزی نیستند. کسی هم که خودش در تملک خدا است، صاحب چیزی نمی‌شود. او عبد و مملوک است و مالک، فقط خداست. قرآن می‌فرماید: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ اللَّهُ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^۱ امروز فرمانروایی و مالکیت از آن کیست؟ از آن خدای یگانه‌ی قهار. گرچه این آیه در مورد قیامت است؛ ولی هر کس این حقیقت را در هر زمان از عمرش ببیند، سر از قیامت خود درآورده و به قیامت خود رسیده است.

۱. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۶.

یعنی ببیند که مالکی و مِلْکی غیر از حضرت حق نیست و در عالم، مالکیت و مِلْکیت مطلقاً و منحصرأً از آن حضرت حق است، **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**.

اَلْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ طُرّاً لِمَوْلَاهُ؛ عبد و هر چه در دست اوست، به تمامی از آن مولای اوست. از این رو، حضرت فرمودند: حقیقت عبودیت، در آغاز این است که عبد در جان خود، در نفس و درون خود، نسبت به آنچه خدای متعال در زندگی در اختیار او قرار داده است، احساس مالکیت نمی‌کند. گمان مالک بودن بر خود نمی‌برد. می‌داند که بنده مالک چیزی نمی‌شود. این‌گونه اشخاص هر آنچه دارند، متعلق به خدای متعال می‌دانند. اگر خانه‌ای، پولی، لباسی و ... دارند، مال خدا می‌دانند.

وقتی شخص آنچه را دارد متعلق به خدا بداند، خود را امانتدار و دایع الهی می‌شمارد و سعی می‌کند امانتدار شایسته‌ای باشد. جز آن‌گونه که مورد نظر و رضایت صاحب آن است، در امانت تصرف نمی‌کند. از سوی دیگر وقتی خود را مالک ندانست، هر چه هم دارایی‌هایش زیاد باشد، به غرور و کبر دچار نمی‌شود. مثل تحویلدار بانک، که اگر مردم مبالغ بسیار زیادی پول به او تحویل دهند تا به حسابشان بگذارد، زیادی پولی که در اختیارش است به هیچ‌وجه سبب نمی‌شود به غرور و کبر مبتلا شود؛ زیرا می‌داند آنچه در اختیار اوست، متعلق به او نیست و مال صاحبان حساب است. این‌گونه اشخاص چون مال را از آن خدا می‌دانند، خدای متعال هر جا که امر کرده آن مال صرف شود، به راحتی خرج می‌کنند.

(ادامه‌ی حدیث): **وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا**: و (دوم اینکه عبد خود را در کار خویش صاحب تدبیر نبیند و) برای خود هیچ تدبیری نیندیشیده و نقشه‌ای نکشد.

تفویض به رب

کسی که به معرفت الله راه یافته و حقیقت عبودیت را در جان خویش مشاهده کرده است، می‌داند آنچه در عالم واقع می‌شود تقدیر الهی است. چنان‌که امام باقر 7 می‌فرمایند: **مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ**؛ آنچه مشیت الهی به آن تعلق گیرد واقع می‌شود و آنچه مشیت خداوند نیست، واقع نمی‌شود. تدبیر عبد محکوم تقدیر رب است و تنها تدبیری جامه‌ی عمل می‌پوشد که منطبق با تقدیر حضرت حق باشد. چنان‌که خداوند به حضرت داوود نبی 7 فرمود: **تُرِيدُ وَ أُرِيدُ وَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ**؛ ای داوود! تو چیزی را اراده می‌کنی و من چیزی را اراده می‌کنم و واقع نمی‌شود مگر آنچه را من اراده کرده‌ام. وقتی عبد به این حقیقت پی برد، تدبیر امر خویش را به مدبّر حقیقی، یعنی خدای متعال وامی‌نهد و تسلیم تقدیر الهی می‌گردد، به گونه‌ای که دیگر از خود خواستی ندارد.

۱. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۵۷۱.

۲. صدوق، توحید، ص ۳۳۷.

به لحاظ دیگر، وقتی عبد به جهل خویش نسبت به مصالح خود پی برد و به علم، حکمت، رحمت، قدرت، غنا، جود و کرم بی‌متهای پروردگار آگاه شد، خواست و سلیقه‌ی خود را رها می‌کند و تدبیر کار خود را به خدای علیم، حکیم، رحیم، قدیر، غنی، جواد و کریم خویش تفویض می‌کند و همچون مؤمن آل فرعون می‌گوید: **أَفْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ**^۱ کار خویش را به خداوند تفویض نمودم و وانهادم که هرآینه خداوند به بندگان خویش بصیر و آگاه است.

از جهت دیگر، غلامی که صاحب دارد، آیا شب می‌تواند برای فردای خود برنامه‌ریزی کند که فردا فلان‌جا می‌روم، فلان کار را انجام می‌دهم، فلان غذا را می‌خورم، فلان لباس را برای خود تهیه می‌کنم؟ عبد که نمی‌تواند این کار را بکند. چشم عبد فردا باید به دهان ارباب و مالک و صاحبش باشد. ببیند ارباب به او چه می‌گوید. اگر بگوید: برو فلان‌جا، بگوید: چشم. هر لباسی که بدهد و بگوید تنت کن، بگوید چشم. هر غذایی را که جلویش بگذارد و بگوید بخور، بگوید: چشم. عبد از قبل هیچ برنامه و تدبیر و نقشه‌ای برای خود ندارد. هیچ وعده‌ای از پیش به خود نداده است. چشمش به دست مولایش است تا هرچه داد، تحویل بگیرد و لذت ببرد. از پیش، هیچ نگاهی به سوی هیچ‌چیز ندارد و هیچ نقشه‌ای برای خود

۱. سوره‌ی مؤمن، آیه‌ی ۴۴.

نمی‌کشد؛ که مثلاً من در آینده فلان مقام را کسب می‌کنم، فلان ثروت را به دست می‌آورم، یا فلان جایگاه و شهرت را کسب خواهم کرد.
در مفاتیح الجنان بعد از دعای عرفه‌ی امام حسین 7 مناجات عارفانه‌ای با مضامین زیبا، عمیق و بلندی وجود دارد.^۱

۱. بعضی گمان کرده‌اند مناجات مزبور ادامه‌ی دعای عرفه و از خود اباعبدالله الحسین 7 است که این‌گونه نیست. در نسخه‌های بسیار قدیمی اقبال الاعمال سیدبن طاووس، در خاتمه‌ی دعای عرفه‌ی امام حسین 7 این مناجات نیست. در نسخه‌های متأخر اقبال و مفاتیح الجنان که از اقبال نقل کرده، پس از اتمام دعای عرفه، این مناجات عارفانه ذکر شده است. نوع و چیدمان عبارت‌های آن مناجات با ادبیات احادیث و روایات معصومین : مشابهت ندارد و بیشتر با ادبیات عرفا شباهت دارد. علامه سیدمحمدحسین حسینی طهرانی ؛ در این مورد تحقیق کرده است و دریافته که این عبارات از یک عارف مصری اسکندرانی است. ایشان از سویی به نسخه‌های قدیمی اقبال مراجعه کرده و دیده که این مناجات در آنها نیست و از سوی دیگر عین آن مناجات را در کتاب حکم العطائیه‌ی ابن عطاءالله اسکندرانی (متوفای ۷۰۹ هـ ق) یافته است. ظاهراً کسی که کتاب اقبال الاعمال سیدبن طاووس ؛ را استنساخ می‌کرده شخصی با روحیات عرفانی بوده و وقتی دعای عرفه‌ی امام حسین 7 را می‌نوشته، تناسبی بین مضامین دعای عرفه با آن مناجات عرفانی دیده؛ لذا این مناجات را به دنبال آن دعا آورده است و چون آن زمان روش پاورقی نوشتن رایج نبوده تا در این خصوص توضیحی بدهد، دیگران به اشتباه افتاده و گمان کرده‌اند آن مناجات ادامه‌ی دعای عرفه است. از آن تاریخ به بعد در نسخه‌های اقبال، این بخش که جملات آن عارف بزرگ است و الحق جمله‌هایی با مضامینی بلند است، اضافه شده است. (سید محمدحسین حسینی طهرانی، الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۵۱)

جمله‌ای از آن مناجات این است: *إِلَهِي أَعْنِي بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنِ تَدْبِيرِي وَبِاخْتِيَارِكَ عَنِ إِخْتِيَارِي: ای معبود من، با نقشه کشیدن و برنامه‌ریزی‌هایی که تو برای من می‌کنی، مرا از برنامه‌ریزی کردن و نقشه کشیدن‌هایم و با انتخاب و گزینش‌هایی که تو برایم می‌کنی، مرا از انتخاب‌ها و گزینش‌های خودم بی‌نیاز کن. از این رو امام صادق 7 فرمودند: دومین چیزی که حقیقت عبودیت از آن حاصل می‌شود، این است که عبد برای خویش هیچ تدبیر و مصلحت‌اندیشی نداشته باشد. چشمش به مشیت الهی باشد تا ببیند خدا برای او چه رقم می‌زند و چه تدبیر می‌کند. هیچ وعده‌ای از پیش به خود ندهد که اگر آن وعده محقق نشد، از خدا برنجد و آزرده‌خاطر شود.*

(ادامه‌ی حدیث): *وَ جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ: و (سومین خصوصیت اینکه) همه‌ی دل مشغولی و مشغولیت فکری و عملی شخص مصروف آنچه خدا او را به آن فرمان داده و یا از آن نهی کرده است، باشد. (همیشه در پی این باشد که اوامر الهی را انجام دهد و از نواهی الهی پرهیز و اجتناب کند).*

☞ اگر می‌خواهیم چیزی را به معصوم : نسبت دهیم، باید دقت کنیم انتساب آن به معصوم یقینی باشد. در حال حاضر خیلی از افراد، حتی علما و محققان می‌پندارند این عبارت‌ها از امام حسین 7 و ادامه‌ی دعای عرفه آن حضرت است.

زندگی هدفمند

هدفمند رفتار کردن و سرمایه‌ی گرانبهای عمر و توان و امکانات خویش را تنها در راستای نیل به هدف هزینه کردن و از انجام آنچه لازمی نیل به هدف است غفلت نورزیدن و به انجام آنچه مضرّ به هدف است و حتّی آنچه در نیل به هدف بی‌تأثیر است، نیندیشیدن و میل نکردن، همه از لوازم سلوک الی الله و شرط رسیدن به حقیقت عبودیت و مقام توحید است؛ لذا سالک الی الله جز به انجام وظایف بندگی در قالب عمل به آنچه بدان مأمور است و پرهیز از آنچه از آن نهی شده است، نمی‌اندیشد و نمی‌پردازد.

این سه ویژگی، خصوصیت‌های انسانی است که حقیقت عبودیت را داراست. سپس حضرت آثار این سه خصوصیت را توضیح دادند.

(ادامه‌ی حدیث): فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِي مَا خَوَّلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِلْكَاً هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُنْفِقَ فِيهِ: هنگامی که عبد در آنچه خدا در زندگی در اختیار او قرار داده است احساس مالکیت نکرد (و خود را امانت‌دار خدا تلقّی کرد و دارایی‌اش را از آن‌الله دانست)، جایی که خدا امر کرده آن مال را انفاق کند، انفاق کردن برایش خیلی راحت و سبک خواهد بود. (خیلی راحت انفاق می‌کند).

سهولت انفاق

شخصی که مال را متعلق به خدا می‌داند، به مال چسبندگی و احساس تعلق ندارد. انسانی که امانتی از کسی در دستش است، وقتی صاحب آن می‌گوید: این امانت را به فلانی بده؛ نفس راحتی می‌کشد و می‌گوید: مسئولیتم سبک شد. خوشحال می‌شود و می‌گوید: الحمدلله! بار مسئولیت نگهداری این امانت از دوشم برداشته شد. چون صاحب امانت گفت: ببر به فلانی بده. نه اینکه چسبندگی داشته باشد و دلش نیاید از آن امانت جدا شود.

وقتی انسان از کیسه‌ی دیگری خرج می‌کند، خرج کردن برایش راحت است؛ ولی وقتی می‌خواهد از خودش هزینه کند، خرج کردن برایش سخت می‌شود. وقتی مال را از آن خدا دید و هر چه را در اختیارش است متعلق به خدا دانست، وقتی خدا می‌گوید این زکات را به این فقیر بده، یا این خمس را به فلانی بده، می‌گوید چشم. خدا می‌گوید این را در آن زمینه هزینه کن، می‌گوید: چشم. مال خودش نیست که دلش نیاید بدهد. به قول معروف:

خرج که از کیسه‌ی مهمان بود حاتم طایی شدن آسان بود

(ادامه‌ی حدیث): وَ إِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَىٰ مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا: هنگامی که عبد تدبیر نفس خود (و تدبیر امور زندگی اش) را

به ملّبر و پروردگار خود بسپارد، مصیبت‌های دنیوی (کاستی‌ها، ناملایمات و محرومیت‌های زندگی دنیوی) برایش سبک و راحت می‌شود.

کوچک و بی‌اثر شدن مصائب

تحمّل مصائب برای ما سخت است؛ چون وعده‌ی راحتی به خود داده‌ایم و نقشه کشیده‌ایم که برخوردار باشیم نه محروم، نقشه کشیده‌ایم رفاه و آسایش داشته باشیم نه دشواری. از این رو، وقتی با دشواری روبه‌رو می‌شویم و یا وقتی چیزی را از دست می‌دهیم، وقتی ناراحتی و سختی در زندگی ما ظهور می‌کند، برای ما غیر منتظره است و تحملش خیلی سخت است و کلافه‌مان می‌کند. ولی وقتی از پیش وعده‌ای به خودمان ندادیم، مصیبت‌های دنیا برایمان خیلی آسان و سبک می‌شود، دیگر دردمان نمی‌آید، و کلافه نمی‌شویم؛ چون خلاف انتظارمان نیست.

(ادامه‌ی حدیث): **وَ إِذَا اشْتَغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ وَ نَهَاهُ لَا يَتَفَرَّغُ مِنْهُمَا إِلَى الْمِرَاءِ وَ الْمُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ: هُنْكَامِي كِه عِبْد بَه آنچِه خدای تعالی به او امر کرده و آنچه از آن نهی کرده است، مشغول شود؛ برای پرداختن به جدل و فخرفروشی فرصت و فراغت نخواهد داشت.**

پرهیز از جدل و فخرفروشی

وقتی همه‌ی دل‌مشغولی‌های فکری و عملی انسان متمرکز شود در اینکه خدا به او چه امر کرده، تا آن اوامر را به خوبی و تمامی اجرا کند و او را از چه چیزهایی نهی کرده، تا به طور کامل از آنها پرهیز کند؛ دیگر فراغت و فرصتی برایش باقی نمی‌ماند تا به جدل کردن، اظهار فضل کردن و فخرفروشی کردن پیش این و آن مشغول شود. چنین شخصی فرصت ندارد تا با این و آن بیهوده کلنجار برود، یا مدام علم، فضل، عبادت، زهد و کرامت خود را به رخ این و آن بکشد و یا اینکه با دیگران مراء و جدل و زورآزمایی کند برای اینکه برتری خود را در علم، هنر، مناظره و امثال اینها به دیگران نشان دهد.

این سه امر پیامدها و آثار حقیقت عبودیتند؛ که انفاق برای شخص آسان می‌شود، اتّفاقات و مصائب دنیا برای انسان سبک می‌شود و عمر انسان صرف گفتگوها، جنجال‌ها، جدل‌ها، خودنمایی‌ها، فخر فروشی‌ها، اظهار فضل کردن‌ها و امثال این کارهای بیهوده نمی‌شود.

(ادامه‌ی حدیث): فَإِذَا أكرمَ اللهُ العَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ إِبْلِيسُ وَ الخَلْقُ: هنگامی که خداوند این سه ویژگی را به بنده‌ای کرامت کند، دنیا، ابلیس و خلق، هر سه برای او کوچک و سبک می‌شوند.

ثبات و تغییرناپذیری سالک

با داشتن سه ویژگی مزبور، نه بود و نبود دنیا می‌تواند انسان را به هیجان بیاورد و متلاطم کند، نه مطامع دنیا می‌تواند او را به حرکت در آورد و محرک او در زندگی باشد، نه ابلیس قادر است او را بفریبد و تحریک کند و نه تعریف و تمجید و مذمت و تقبیح و قضاوت‌های خلق می‌تواند او را تحت تأثیر قرار دهد. در نتیجه چنین شخصی به ثبات و تغییرناپذیری فوق‌العاده‌ای نایل می‌شود که جز به تشخیص و اراده‌ی خود کاری نمی‌کند و جز از رضا و سخط پروردگارش، خشنود و محزون نمی‌شود.

(ادامه‌ی حدیث): **وَلَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَاثُرًا وَ تَفَاخُرًا وَ لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا**: چنین فردی به خاطر زراندوزی و جمع کردن ثروت فراوان و افتخار کردن و فخر فروختن به دیگران، در پی کسب دنیا نمی‌رود و به خاطر عزت یافتن و برتری طلبیدن، به دنبال به دست آوردن آنچه مردم دارند، نمی‌رود.

دنیای هدف، دنیای وسیله

اکثر خلق، دنیا را برای همین‌ها می‌خواهند. دنیا مقصدشان شده است. خود دنیا و داشتن ثروت و مقام برای آنها هدف است. دنیای هدف، دنیای خطرناکی است؛ دنیای بازدارنده از تکامل و تعالی و عروج است. دنیای

هدف، دنیایی است که مثل سنگی که به پای شاهینی بسته می‌شود و امکان پرواز به آسمان را از آن سلب می‌کند؛ روح انسان را از پرواز به آسمان کمال محروم می‌سازد.

وقتی دنیا مقصد شد، انسان از بیشتر داشتن آن لذت می‌برد و نسبت به دنیا سیری نخواهد داشت. جهنم نمود و نماد و صورت ملکوتی همین حقیقت است. قرآن می‌گوید: هر چه جهنمیان را در جهنم وارد می‌کنند، به جهنم می‌گویند: هَلِ امْتَلَأَتْ سِیرْ شَدَى؟ می‌گوید: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟ آیا بیشتر هم هست؟ برای انسانی که دنیا هدفش باشد نه وسیله، سیری متصور نیست. دنیا را می‌توان دوگونه نگاه کرد: یکی به عنوان هدف، دیگری به عنوان وسیله. وقتی داشتن دنیا برای انسان موضوعیت پیدا می‌کند، این دنیا، دنیای هدف است. اما گاهی دنیا، دنیای وسیله است؛ یعنی پول را می‌خواهم تا با هزینه کردنش در مسیر رضای خدا، قرب الهی نصیبم شود. این پست و مقام را می‌خواهم تا از رهگذر این پست و مقام بتوانم به دین خدا و خلق او خدمت کنم. این شهرت و خوش‌نامی را می‌خواهم تا از این خوش‌نامی برای ترویج ارزش‌های الهی و دفاع از انسان‌های مظلوم و محروم استفاده کنم. این دنیای وسیله بسیار ارزشمند است. به تعبیر دیگر، یک‌بار دنیا مقصد و هدف است و یک‌بار معبر و گذر.

دنیای مقصد، خطرناک و دنیای معبر بسیار ارزشمند است. امیرالمؤمنین ۷ خیلی لطیف به این مطلب اشاره نموده، می‌فرمایند: دنیا این‌گونه است: مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ^۱ اگر کسی به وسیله‌ی دنیا نگاه کند، دنیا او را بینا می‌کند و به او بینش می‌دهد. اما اگر کسی چشمش را به دنیا بدوزد و خیره‌ی آن شود و دنیا مقصد او شود، دنیا او را کور خواهد کرد و قدرت بینش و دید را از او سلب خواهد کرد. مثل شیشه‌ی عینک که با آن دوگونه می‌توان رفتار کرد. یک بار می‌توان شیشه‌ی عینک را معبر نگاه قرار داد، یعنی نگاه از آن عبور کند و در آن متوقف نشود. اگر شیشه‌ی عینک معبر نگاه باشد، با زدن عینک به چشم، شخص می‌تواند بهتر ببیند. اما اگر شیشه‌ی عینک مقصد نگاه فرد باشد، یعنی فرد خیره‌ی خود شیشه‌ی عینک شود، هیچ‌چیز جز همان شیشه را نخواهد دید. دنیا هم این‌گونه است. زمانی که شخص دنیا را معبر نگاه خود قرار می‌دهد و به دیده‌ی عبرت به دنیا نگاه می‌کند، از لایه‌ی رویین پدیده‌های این عالم عبور نموده و به حقایق، اسرار، رموز و پیام‌هایی که در دل حوادث و پدیده‌های این عالم است، راه پیدا می‌کند. امیرالمؤمنین ۷ فرمودند: مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ: کسی که از منظر وسیله به دنیا نگاه کرد، دنیا او را بصیر می‌کند. وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ: اما کسی که نگاهش را به سوی دنیا دوخت و دنیا مقصد نگاه او شد، بینش

۱. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۸۲.

خود را از دست می‌دهد و دنیا او را کور و از دیدن حقایق عالم محروم می‌کند.

امام صادق 7 فرمودند: کسی که به این سه ویژگی که مظاهر حقیقت عبودیت است، راه پیدا کند، دیگر دنیا برای او مقصد نیست. داشتن دنیا برای او موضوعیت ندارد که بخواهد مدام دنیا را روی هم انباشته و به حجم زیاد دارایی‌های دنیایی خود افتخار کند. **وَ لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا؛** و در صدد نیست به خاطر عزت پیدا کردن و علو و برتری جستن، آنچه را در دست مردم است، به دست بیاورد. این چیزها برای او موضوعیت و اهمیت ندارد. در جنبه‌ی دنیوی، عزت طلب و برتری طلب نیست.

(ادامه‌ی حدیث): **وَ لَا يَدَعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا؛** و روزگار خود را به بطلت رها نمی‌کند.

هدر ندادن عمر

کسی که همه‌ی اشتغال ذهن و فکرش این است که تکالیف عبودیت و وظایف بندگی خود را ادا کند، عمر خود را هدر نمی‌دهد. کسی که به این حقیقت راه پیدا کرد، فرصت‌های عمر خود را صرف چیزی غیر از انجام وظایف عبودیت نمی‌کند. صرف کارهای باطل، بیهوده، بی‌اثر و لغو نمی‌کند؛ بلکه هدفمند و باحساب از فرصت‌های عمر خود بهره می‌گیرد؛ زیرا می‌داند

شرح حدیث عنوان بصری □ ۹۳

بیهوده و بی‌هدف آفریده نشده است و شرط رسیدنش به هدفی که از خلقت او مدّ نظر بوده، انجام وظایف بندگی است و فرصت محدود عمر برای طی کردن راه طولانی بندگی و سلوک چنان تنگ و کوتاه است که لحظه‌ای از آن را نباید بیهوده گذراند و صرف چیزی جز انجام وظایف بندگی کرد.

(ادامه‌ی حدیث): **فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى!** این نخستین درجه‌ی تقوا است.

دامنه‌ی گسترده‌ی تقوا

کسی که به اینجا برسد، به اولین درجه‌ی تقوا راه پیدا کرده است. یعنی چنین شخصی تازه شاگرد کلاس اوّل تقوا شده است. این‌گونه نیست که تمام مراتب تقوا را در این منزل تحصیل کند. او تازه به مدرسه‌ی تقوا وارد شده است. یعنی تازه گام در راه تقوا نهاده و تا رسیدن به مقصد قُصوای تقوا، که همان منزل عنداللّهی و قرب و لقاء و وصال الهی است، راهی بسیار طولانی در پیش دارد.

(ادامه‌ی حدیث): سپس حضرت به این آیه‌ی قرآن استناد کردند:
 تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ
 لِلْمُتَّقِينَ^۱ این خانه‌ی آخرت است که ما آن را برای کسانی قرار دادیم که در
 زمین در صدد برتری طلبی و فسادانگیزی نیستند و سرانجام و فرجام (نیک)
 از آن اهل تقواست.

مصادیق متنوع دنیاطلبی

به‌موجب آیه‌ای که حضرت بیان فرمودند، رمز رسیدن به سعادت
 اخروی و کمالات معنوی و مصداق روشن تقوا، برتری‌جو و فسادطلب
 نبودن در دنیا است. حضرت 7 فرمودند: دیگر فرد به دنبال زراندوزی برای
 فخرفروشی، به دنبال به‌دست آوردن آنچه دیگران دارند برای جلب نظر
 مردم و عزت و برتری یافتن در جامعه و در پی صرف عمر در مسیرهای
 بیهوده و غیر سازنده نیست و شاهدش را همین آیه‌ی شریفه‌ی قرآن عنوان
 کردند.

فکر نکنیم فقط با پول، پست، مقام و امثال اینها انسان دنیاطلبی
 می‌کند. گاهی اوقات انسان دنیاطلبانه به عبادت، ذکر و سیر و سلوک
 می‌پردازد. گاهی اوقات رویکرد انسان به دین، رویکرد دنیاطلبانه است؛ یعنی

۱. سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۳

نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، به دنبال عبادت می‌رود، برای اینکه گره از کارهای دنیایی‌اش گشوده شود، رزقش وسیع شود، مشکلات زندگی‌اش حل شود و حاجات دنیوی‌اش برآورده شود. یعنی با نماز، عبادت، دین و معنویت هم دنیاطلبانه مواجه می‌شود. کسی هم که برای رسیدن به کرامات و کشف و شهود عبادت می‌کند، طالب دنیا است. کسی که برایش مهم است بتواند مثلاً پشت دیوار را ببیند، طی الارض کند، در پدیده‌های عالم طبیعت تصرف کند، از مسائل مخفی این عالم خبر دهد، ذهن افراد را بخواند یا گذشته و آینده را ببیند، در نماز و عبادت و ذکرش دنبال اینهاست، او هم دنیاطلب است.

راه بندگی و عبودیت خیلی ظریف است. دنیاطلبی فقط پول درآوردن نیست، فقط به دنبال پست و مقامات دنیوی بودن نیست، گاهی اوقات دنیاطلبی روی سجاده‌ی نماز اتفاق می‌افتد. بگذریم از کسانی که به اسم عرفان، معنویت، دین، زهد و تقوا، دنبال شهرت‌طلبی، پول درآوردن و کاسبی هستند؛ یعنی کسانی که می‌خواهند عده‌ای را افسار بزنند و از آنها سواری بگیرند، از ایشان پول بگیرند و سر کیسه‌شان کنند، آنها را به تعظیم وادارند تا عقده‌های خود کم‌بینی‌شان ارضا شود و امثال اینها. اینها که معلوم است دنیاطلبند. یک قدم جلوتر می‌رویم. آنها که با عبادتشان دنبال کشف و کرامت، مقامات معنوی و کرامات روحی‌اند؛ آنها هم رویکردشان دنیاطلبانه است.

قرآن فرمود: *خانه‌ی آخرت از آن کسانی است که در زمین دنبال*

برتری نیستند. گاهی به خاطر پول، گاه به سبب مقام، گاه در اثر سواد و معلومات و گاه به خاطر کشف و کرامات، برتری پیدا می‌شود. کسی هم که قطب فلان خانقاه شده و تخته‌پوستی پهن کرده و افرادی را تحت قیمومت خود گرفته است، اگر این ریاست عرفانی برای او لذت‌بخش باشد و هدف قرار گیرد، وای به حال او، که او هم دنیاطلبی می‌کند. یا کسی که پا در راه سیر و سلوک گذاشته و مشغول تهذیب نفس و چله‌نشینی‌ها و اربعینات و امثال اینها شده، اگر چشمش را به این دوخته است که چه وقت قدرت تصرف در طبیعت پیدا می‌کند، چه وقت پرده‌های ظواهر عالم کنار می‌رود، چه وقت نیروهای مخفی این عالم تحت اراده و در خدمت او قرار می‌گیرند، چه وقت اجنه مسخر او می‌شوند، چه وقت ملائکه به عنوان موکل در اختیار او قرار می‌گیرند و امثال اینها، او هم در واقع دنیاطلبی می‌کند. او هم خداطلبانه حرکت نکرده و دنبال علو است، در پی این است که بالاتر از دیگران باشد.^۱ خدای متعال فرمود: *خانه‌ی آخرت برای کسانی در نظر گرفته شده که دنبال برتری طلبی در روی زمین و فساد نیستند و عاقبت از آن اهل تقواست.*

۱. ن. ک. به: مهدی طیب، شراب طهور، صص ۲۳ و ۲۴ و مهدی طیب، سرّ حق، ص ۱۴.

(ادامه‌ی حدیث): قُلْتُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَوْصِنِي: عرض کردم ای اباعبدالله!
به من توصیه‌ای بفرمائید.

ضرورت عمل

تا اینجا حضرت هدف را مشخص کردند؛ فرمودند علمی که نور است به دست آمدنش از رهگذر چه ویژگی‌هایی محقق می‌شود. حالا که امام صادق 7 برای عنوان بصری، هدف را ترسیم کردند، او طالب دستورالعمل سلوکی می‌شود و به حضرت عرض می‌کند به من توصیه‌هایی بفرمایید تا آنها را به کار بندم.

سالک باید توجه داشته باشد که انسان ساخته‌ی عمل است و هرکس در گرو دستاورد تلاش‌های خویش است. بنابراین اگر کسی به‌راستی طالب کمال است، باید دست به کار شود و الاً از حرف زدن و صرفاً به بحث‌های نظری پرداختن و به اصطلاح عرفان‌بافی کردن، کاری بر نمی‌آید و نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.

(ادامه‌ی حدیث): قَالَ أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ فَإِنَّهَا وَصِيَّتِي لِتُرِيدِي
الطَّرِيقَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى! حضرت فرمودند: تو را به نه چیز توصیه می‌کنم.
(سپس فرمودند: این توصیه فقط برای تو نیست) این توصیه‌ها برای همه‌ی
کسانی است که طالب سلوک الی الله‌اند.

دستورالعمل‌های خاص و عام سلوکی

باید توجه داشت در سلوک، بعضی اوقات مربّی، پیر، راهبر، مرشد، مراد - هر تعبیری که به کار ببریم - دستورالعمل خاصی متناسب با وضعیّت ویژه‌ی یک فرد می‌دهد. این دستورالعمل فقط متعلّق به آن فرد است و برای دیگری کارایی ندارد. گاهی مثلاً در کتابی نقل شده که فلان عارف بزرگ به کسی دستور ذکر یا چله‌نشینی خاصی داده است. خواننده‌ی کتاب هم مشغول انجام آنها می‌شود، بی‌توجه به این که آن دستورالعمل ناظر بر احوال خاص آن شخص بوده و برای آن حالت و موقعیت تجویز شده است و خود او از نظر سلوک در چنان حالت و موقعیتی قرار ندارد؛ از این‌رو این ذکر، چله‌نشینی و ریاضت، سازندگی مورد نظر را در او نخواهد داشت و حتّی ممکن است ضایعات و تخریب‌هایی را هم در پی داشته باشد.

نمی‌شود بی‌گدار به آب زد و به صرف اینکه فلان عارف به یکی از شاگردانش فلان ذکر را داده و در کتابی هم نوشته شده است، به آن ذکر مشغول شد. این اذکار مثل دارو می‌مانند. دارو به خودی خود چیز خوبی است، اما استفاده از دارو باید با تجویز پزشک حاذق و با معاینه‌ی دقیق و تشخیص حالت فرد بیمار صورت گیرد. باید پزشک معین کند که بیمار چه دارویی، آن هم به چه میزان و با چه ترتیبی و در چه مدّتی مصرف کند. به صرف اینکه مثلاً داروهای این داروخانه را مریض‌هایی مصرف کرده‌اند و حالشان خوب شده است، جایز نیست من و شما هم که احساس بیماری می‌کنیم، سرخود داروهای آن داروخانه را برداریم و مصرف کنیم. این نحو

استفاده از دارو نه تنها بیماری ما را درمان نمی‌کند، بلکه گاهی بیماری‌های جدیدی را هم در ما ایجاد می‌کند.

ذکرهای خاص یا دستورهای سلوکی خاص، با توجه به حالت و وضعیت سالک، باید از سوی مربی و راهبر ذی‌صلاح داده شود. البته برخی از اذکار و دستورالعمل‌ها جنبه‌ی عمومی دارد. این دستورالعمل‌ها به گونه‌ای نیست که ناظر به وضعیت شخص معینی تجویز شده باشد. بسیاری از اذکاری که در قالب روایات از پیغمبر اکرم ﷺ و ائمه‌ی معصومین : وارد شده است، جنبه‌ی عمومی دارند. همه می‌توانند از آن اذکار استفاده کنند. آنها ذکر خاص نیستند. دستورهای سلوکی ائمه : که به صورت دستورهای عام داده شده، برای همه قابل تبعیت است.

امام صادق 7 فرمودند این دستوری که می‌گویم، ناظر به وضعیت خاص تو نیست، این توصیه‌های عمومی من به همه‌ی کسانی است که طالب طریق سلوک الی الله هستند.

(ادامه‌ی حدیث) حضرت فرمودند: **وَ اللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يُوفِّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ:**
از خدای متعال خواستارم که تو - عنوان بصری - را در به کار بستن این توصیه‌ها موفق گرداند و توفیق عنایت کند.

نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش

سالک باید توجّه داشته باشد که بدون توفیق الهی و جز با حول و قوه‌ی خداوند و بدون اذن و مشیّت پروردگار، احدی موفق و قادر به انجام کاری نخواهد بود؛ لذا در عرصه‌ی عمل به وظایف سلوکی، باید از خدا توفیق و مدد بطلبد و آنچه موفق به انجام آن شد را نیز به حساب خود نگذاشته و به خود نسبت ندهد؛ بلکه همه را توفیق الهی و موهبت خداوند بشمارد. اعمال حسنه‌ای که سالک به انجام آنها موفق می‌شود از مصادیق این آیه‌ی شریفه است که می‌فرماید: **مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ: آنچه حسنه به تو رسید از جانب خداست.** در این صورت نه خطر عُجب، کبر، غرور، فخر و مباهات به‌خاطر موفقیت در انجام طاعات و عبادات متوجّه سالک می‌شود و نه به تعبیر امام صادق 7 در حدیث اولوا الالباب،^۲ حقّ الهی تضییع و نادیده گرفته می‌شود.

(ادامه‌ی حدیث): **ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْحِلْمِ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ: سه توصیه از آنها در رابطه با ورزش نفس یا خودسازی**

۱. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۹.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۴۰۳.

شرح حدیث عنوان بصری □ ۱۰۱

است، سه توصیه در رابطه با حلم و بردباری و سه توصیه‌ی دیگر در رابطه با علم و دانش است.

ریاضت در سلوک

ریاضت به معنی ورزش، ورزیده کردن و ورزش دادن است. از این رو، در زبان عربی به ورزش‌های جسمانی مثل فوتبال، والیبال، کشتی، وزنه‌برداری ریاضت می‌گویند. همین‌طور ورزش‌های نفسی هم ریاضت نامیده می‌شود. یعنی وقتی انسان نفس خود را پرورش می‌دهد و در مسیر کمال، آن را سالم‌سازی و تقویت می‌کند؛ در زبان عربی به این کار هم ریاضت گفته می‌شود. برای پرورش، ریاضت لازم است. وقتی می‌خواهید عضلات بدن را پرورش دهید، لازم است مقداری فشار به عضلات وارد کنید. هر ورزشی که برای ورزیده شدن عضلات بدن صورت می‌گیرد، همراه با نوعی فشار وارد کردن به عضلات است. طبیعتاً ریاضت‌های نفس هم توأم با نوعی فشار وارد کردن به نفس است.

حضرت امیر 7 می‌فرمایند: *مَنْ اسْتَدَامَ رِيَاضَةَ النَّفْسِ انْتَفَعَ*؛ کسی که به ریاضت نفس مداومت کند سود می‌برد. و در مورد نحوه‌ی ریاضت نفس

می‌فرمایند: *الشَّرِيعَةُ رِيَاضَةُ النَّفْسِ*^۱ تکالیف شرعی ریاضت نفس است. و در مورد خود می‌فرمایند: *هِيَ نَفْسِي أَرَوْضُهَا بِالتَّقْوَى*^۲ این نفس من است که با مراعات تقوا آن را ریاضت و پرورش می‌دهم. تقوا را که حضرت امیر 7 وسیله‌ی ریاضت خود معرفی کردند، امام صادق 7 چنین توصیف فرمودند: *التَّقْوَى أَنْ لَا يَفْقِدَكَ اللَّهُ حَيْثُ أَمَرَكَ وَلَا يَرَاكَ حَيْثُ نَهَاكَ*^۳ تقوا این است که خداوند تو را در جایی که به تو امر فرموده است، غایب نیابد و در جایی که تو را از آن نهی فرموده است، حاضر نبیند. پس هم مفیدیت و ضرورت ریاضت از نظر اسلام مشخص شد و هم نوع و نحوه‌ی ریاضت.

به عنوان ریاضت، فشارهای زیاد و غیرعادی به خویشتن وارد کردن و خود را از جریان زندگی عادی خارج ساختن، شاید در برخی مکاتب عرفانی غیراسلامی پذیرفته شده باشد؛ اما در مکتب اهل بیت : پذیرفته و مورد تأیید نیست. دوستان اهل بیت : به برکت آن بزرگواران، به ریاضت‌های عجیب و غریب و به سختی‌ها و فشارهای غیرعادی که سالکان دیگر مکاتب عرفانی به خودشان وارد می‌کنند و خود را از زندگی کنار می‌کشند و در کنج خلوتی به نوعی خودآزاری، به نام ریاضت می‌پردازند،

۱. آمدی، غررالحکم، ص ۲۳۸.

۲. سیدرضی، نهج البلاغه، نامه‌ی ۱۵.

۳. مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۸۵.

شرح حدیث عنوان بصری □ ۱۰۳

نیاز ندارند. این‌گونه ریاضت‌ها در مکتب اهل بیت : وجود ندارد. دوست
اهل بیت : نیازی ندارد برای رسیدن به کمالات معنوی به چنین
ریاضت‌های به اصطلاح شاق و مافوق طاقت مشغول شود.

(ادامه‌ی حدیث): **فَاحْفَظْهَا وَ إِيَّاكَ وَ التَّهَؤُنَّ بِهَا: ای عنوان بصری**
دستورالعمل‌های مرا حفظ کن و از اینکه در مورد آنها سستی به خرج دهی
بپرهیز.

اهتمام به عمل

گاهی اوقات اشخاص به دنبال دستورالعمل‌های سلوکی می‌روند،
ولی اهل عمل نیستند. دنبال دستورالعمل شنیدن‌اند، دنبال جمع‌آوری
اطلاعاتند؛ ولی اهل به کار بستن و عمل نمودن به آنها نیستند. این کار تلف
کردن عمر است. مدام به این در و آن در زدن، پیش فلان بزرگ رفتن و
برای آدم شدن، برای درست و صالح و شایسته شدن، درخواست
دستورالعمل و نسخه کردن و بعد از این همه زحمت، یا رها کردن و یا
سست و ناقص به آن عمل کردن، بازی کردن با دین خداست. اگر بزرگی

دستورالعملی داد، خواه آن بزرگ استاد خاص^۱ باشد، خواه استاد عام،^۱ سالک نباید با آن دستورالعمل بازی کند؛ بلکه باید جدی و پیگیر آن را به کار ببندد. حضرت فرمودند برحذر باش از اینکه در مورد دستورالعمل‌هایی که به تو می‌دهم، سست به میدان بیایی و آنها را سبک‌بگیری و در به کار بستن آنها تنبلی کنی.

(ادامه‌ی حدیث): قَالَ عُنْوَانُ فَفَرَّغْتُ قَلْبِي لَهُ: عنوان بصری گفت: (وقتی حضرت به من مژده دادند که می‌خواهند دستورالعمل‌هایی به من بدهند)، من دلم را از هر چه غیر این موضوع بود فارغ کردم (و یک‌سره دل و تمام حواسم را به فرمایش‌های حضرت سپردم).

حضور با تمام وجود در محضر ولی^۱

وقتی انسان به محضر یک ولی^۱ خدا یا به یک مجلس معنوی می‌رود، باید با تمام وجود برود؛ نه اینکه نصف دلش را جایی بگذارد و نیمی را همراه داشته باشد. باید شش دانگ برود. یعنی طوری برود که گویا دیگر اصلاً قرار نیست برگردد. مثل اینکه با هر چه بیرون و خارج از آن جلسه

۱. ن. ک. به: مهدی طیب، شراب طهور، صص ۳۵ و ۳۶.

هست برای همیشه خداحافظی کرده است. وقتی ذهن و دلم مشغول این است که قرار گذاشته‌ام فلان ساعت به فلانی زنگ بزنم یا فلانی قرار است ساعت فلان با من تماس تلفنی بگیرد، یا فلان ساعت باید به فلان جا بروم و با اموری مثل اینها دل و ذهنم را مشغول کرده‌ام، چگونه می‌خواهم از آن ولیّ خدا یا مجلس اهل معنا بهره‌ی معنوی ببرم؟ انسان وقتی به یک محفل معنوی می‌رود باید سعی کند با تمام وجود برود. بخشی از وجودش را بیرون جا نگذارد. با همه‌ی وجود، با همه‌ی دل و همه‌ی حواس به آن محفل برود.

خدا حاج آقا دولابی را رحمت کند. می‌فرمودند: شاگردی که در کلاس به درس معلّم گوش نمی‌دهد، معلّم به او می‌گوید: گوشت را به من بده. اگر دانش‌آموز به معلّم گوش دهد، اما حواسش جای دیگری باشد؛ به او می‌گوید: عزیز من، حواست را هم به من بده، بین به تو چه می‌گویم. اگر حواسش را هم بدهد، اما دلش جای دیگری باشد؛ معلّم به او می‌گوید: دلت را هم به من بده. یعنی هم گوشت، هم حواست و هم دلت را به من بده تا بهره ببری. ما هم در محضر خدا و اولیای خدا و در محافلی که نام ایشان برده و یاد ایشان می‌شود و معارف ایشان بیان می‌گردد؛ باید این‌گونه برویم. یعنی تمام گوش، هوش، فکر، حواس و دلمان را به این محافل بیاوریم. بخشی از وجودمان جای دیگر نباشد و خارج از جلسه جا نگذاشته باشیم.

عنوان بصری گفت: وقتی حضرت مژده دادند که می‌خواهند در مسیر

سلوک الی الله به من توصیه‌هایی کنند، به تمامی، دلم را از هرچه غیر گفته‌ی امام صادق 7 بود، خالی کردم و همه‌ی دلم را در اختیار حضرت 7 گذاشتم.

(ادامه‌ی حدیث): فَقَالَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ فَإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ فَإِنَّهُ يُورِثُ الْحِمَاقَةَ وَالْبُهْلَةَ: حضرت فرمودند: اما سه دستوری که در زمینه‌ی ریاضت و پرورش نفس است: اول اینکه از خوردن چیزی که به آن اشتها نداری، بپرهیز؛ زیرا چنین کاری حماقت و بلاهت را برجا می‌گذارد.

تفاوت گرسنگی و اشتها

بین گرسنگی و اشتها فرق است. گرسنگی جنبه‌ی جسمانی دارد. وقتی انسان نیاز جسمانی به غذا و خوراکی دارد، این حالت را جوع یا گرسنگی می‌گویند. اما اشتها جنبه‌ی روانی دارد. از این رو، گاهی انسان سیر است، ولی اشتها دارد. گاهی گرسنه است، اما اشتها ندارد. فرض کنید من به شدت گرسنه‌ام، اما سر سفره‌ای نشسته‌ام که میزبان می‌خواهد به من منت بگذارد. آنجا اشتهای خوردن ندارم؛ یعنی شوق و رغبت روانی به خوردن غذا ندارم. گاهی انسان سیر است، ولی در مجلسی نشسته است که انسان‌های اهل دل و بامعنویت دور سفره‌ای به نام اهل بیت عصمت و طهارت : نشسته‌اند. در این مجلس غذا که می‌آورند، همان شخص سیر

می‌خواهد حتّی از گرسنه‌ها بگیرد و خودش بخورد. به خوردن اشتها دارد. با دوست که بنشیند و غذا بخورد، اگر چه از نظر جسمی سیر هم باشد، اشتها دارد و غذا را با لذّت می‌خورد.

اشتها و رغبت به غذاهای روحی

حضرت فرمودند: اوّل اینکه از خوردن چیزی که به آن اشتها و رغبت روحی نداری، بپرهیز. زیرا خوردن آن سبب حماقت و نادانی در وجود انسان می‌شود. این دستور، همان‌طور که در مورد غذاهای جسمانی است، در مورد غذاهای روحی هم هست. یعنی انسان از خوردن غذاهای معنوی، فکری و معرفتی نیز در شرایطی که به آنها اشتها و رغبت ندارد، دوری کند. به عبارتی، وقتی انسان می‌خواهد عبادتی را انجام دهد یا علمی از علوم معنوی بیاموزد، اوّل بررسی کند که نسبت به آن اشتها و رغبت روحی دارد یا خیر. به زور به خودش تحمیل نکند.

گاهی اوقات انسان در حالی که اشتها و رغبتی ندارد، غذاهای معنوی را به زور به خودش تحمیل می‌کند. مثلاً فلان جلسه را گفته‌اند خیلی جلسه‌ی خوبی است، چون شخصی که آنجا صحبت می‌کند خیلی بامعنویت است، انسان عظیم‌القدر و عارف اصلی است. فرد می‌رود و می‌بیند نه، خیلی به دلش نچسبید و بهره‌ای نبرد؛ اما چون گفته‌اند خیلی جای مهمّی است، به زور خود را مجبور می‌کند هر هفته به آنجا برود. عزیز دلم! چرا این کار را می‌کنی؟ جایی که تو اشتها نداری، هیچ رغبتی به آنجا نداری، به

زور به خودت تحمیل نکن.

عبادت مستحب، جلسه، کتابی که می‌خوانی یا هر نوع غذای روحی دیگری که به آن رغبت نداری، اگر به زور به خود تحمیل کنی، سازندگی که ندارد، زیان و تخریب هم به دنبال دارد و تو را از اعمال و عبادات مستحب و جلسات یا کتب دینی و عرفانی زده و منزجر می‌کند. پس در غذاهای روحی هم علاوه بر گرسنگی، اشتها نیز لازم است.^۱

(ادامه‌ی حدیث): سپس حضرت 7 فرمودند: **وَ لَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ**؛ و جز در هنگام گرسنگی نخور.

گرسنگی واقعی

در بسیاری از مواقع ما غذا می‌خوریم بی‌آنکه واقعاً گرسنه باشیم. بعضی اوقات هم احساس گرسنگی کاذب داریم، به‌خاطر اینکه نسبت به ساعت و وقت و مکان شرطی شده‌ایم؛ و الاً واقعاً وجودمان نیاز ندارد. مثلاً معده‌ی ما عادت کرده است وقتی فلان ساعت می‌رسد یا در فلان مکان حضور می‌یابد، اسید ترشح کند و در اثر ترشح اسید، احساس گرسنگی به‌وجود می‌آید. این در حالی است که بدن ما در آن زمان نیاز واقعی به غذا

۱. ن. ک. به: مهدی طیب، شراب طهور، صص ۲۶۸ - ۲۷۰.

ندارد. حضرت فرمودند: نخور مگر اینکه واقعاً گرسنه باشی.

پس در خوردن، دو چیز مطرح است: یکی نیاز و احتیاج به غذا، که جوع و گرسنگی است، دیگری اشتیاق و طلب و رغبت به غذا، که اسمش اشتهاست. هر دوی اینها لازم است؛ یعنی وقتی غذا بخور که هم گرسنه باشی و واقعاً به غذا نیاز داشته باشی و هم اشتهای روحی به خوردن غذا داشته باشی. اگر غذایی که قبلاً خورده‌ای، هنوز هضم نشده است، چرا دوباره به سراغ غذا می‌روی؟ وقتی گرسنه نیستی، هنوز غذای قبلی در معده‌ات است، نخور. بگذار غذای قبلی هضم شود.

در غذای روحی هم امر به همین قرار است. اگر معرفت و علمی که قبلاً آموخته‌ای هنوز جذب وجودت نشده و میوه نداده است و در تو روحیات لطیف، اخلاق نیکو و اعمال صالح ایجاد نکرده است؛ چرا دنبال معرفت و علم جدید می‌روی؟ وقتی به دستورات قبلی کاملاً عمل کردی و بهره‌ی آنها را بردی و به نکته‌ی جدید و دستورالعمل جدید نیاز پیدا کردی، بیا به دنبال آن. پس در غذای روحی هم اولاً شخص وقتی غذای روحی را بخورد که نیاز و احتیاج به آن داشته باشد. ثانیاً برای کسب معرفت جایی و نزد کسی برود که به آن جا و آن شخص رغبت و میل و اشتیاق دارد. به صرف تعریف و تمجید دیگران، آنچه را که به آن رغبت ندارد، بیهوده به خود تحمیل نکند. البته این بدان معنا نیست که آنچه به آن رغبت ندارد بد است، بلکه متناسب با شرایط روحی او نیست. مثلاً ممکن است در جلسه‌ای شرکت کرده باشد که از سطح نیاز او بالاتر و یا پائین‌تر است، یا سبک

جلسه با روحيات او سازگار نيست. چون ممکن است در جلسه‌ای بیشتر بر خوف و ادب و يا بر رجا و محبت تأکید شود و روحيات او نقطه‌ی مقابل روند آن جلسه باشد.

(ادامه‌ی حدیث): امام 7 در ادامه فرمودند: **وَ إِذَا أَكَلْتَ فَكُلْ حَلَالًا**: هنگامی هم که می‌خواهی چیزی بخوری، لقمه‌ی حلال بخور.

غذای حلال جسم و روح

نقش غذای حلال در سیر الی الله بحث بسیار دقیقی است. غذا علاوه بر نیروی جسمانی، انرژی سیر معنوی ما را هم تأمین می‌کند. همین غذای مادی که فرد می‌خورد به او انرژی می‌بخشد تا در جلسه‌ای بنشیند، به بحث گوش دهد، دل دهد و از آن استفاده کند. اگر غذا نخورده بود، برای این کار انرژی نداشت. نمازی که فرد می‌خواند با انرژی است که غذا در او ایجاد کرده است. خصوصیات روحی و روانی ما هم متأثر از غذاست. غذا در نوع روحيات و رفتارهای انسان نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. خدای متعال به پیامبران خطاب کرد: **يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحًا**^۱ ای پیامبران،

۱. سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۵۱.

لقمه‌ی پاک و حلال بخورید تا عمل صالح انجام دهید.

لقمه خیلی مؤثر است. هر لقمه‌ای نمی‌تواند روحيات لطیف معنوی در انسان ایجاد کند. با هر غذا و خوراکی نمی‌شود به مدارج معنوی رسید. روایت داریم کسی که چهل روز غذای حلال بخورد قلبش نورانیت پیدا می‌کند.^۱ پس لقمه‌ی حلال آثاری دارد؛ برای انسان نورانیت قلب می‌آورد و انرژی عبادت و حال معنوی در انسان ایجاد می‌کند. همان‌طور لقمه‌ی حرام تاریکی دل و روح می‌آورد. انرژی خباثت، معصیت و گناه در انسان می‌آفریند.

گاهی شخصی مراجعه می‌کند و می‌گوید: من دیگر از دست خودم خسته شده‌ام. می‌گویم: چه شده است؟ می‌گوید: من همه‌ی تلاش‌م را می‌کنم که فلان عمل را که می‌دانم درست نیست، مرتکب نشوم، مثلاً دروغ نگویم، غیبت نکنم، حسد نورزم، به گناه میل نکنم؛ ولی بالأخره غیبت از دهانم بیرون می‌آید، بالأخره دروغ می‌گویم. از دست خودم خسته شده‌ام. بعضی وقت‌ها می‌بینم بنده‌ی خدا راست می‌گوید. همه‌ی سعیش را می‌کند؛ ولی نمی‌تواند مانع سرزدن گناه از وجودش شود. کمی که دقیق می‌شوم می‌بینم مشکل از لقمه‌ای است که او می‌خورد. این لقمه است که انرژی گناه و اخلاق زشت را در او ایجاد می‌کند و تا لقمه‌اش پاک و حلال نشود، تلاش‌هایش اثری نخواهد داشت.

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۶.

در سیر و سلوک تا انسان لقمه‌ی حلال نخورد، ذکر، عبادت، نماز و شب زنده‌داری‌اش هیچ دردی را دوا نخواهد کرد و اثری نخواهد بخشید. اینکه در روایات، طلب رزق حلال نُه‌دهم عبادت شمرده شده است،^۱ به همین خاطر است.^۲ اینکه برخی از بزرگان فرموده‌اند نُه‌دهم راه سلوک را رزق حلال طی می‌کند، همین است. چون عبادت، ذکر، خلوت، اطاعت، وقتی اثر می‌گذارد که انسان لقمه‌ی حلال خورده باشد. به این ترتیب لقمه‌ی حلال خیلی مهم است. از این‌رو امام صادق ۷ فرمودند: وقتی هم که خواستی بخوری، لقمه‌ی حلال بخور. حال که در مکتب امام صادق ۷ طالب سلوک الی الله شدی، بدان که انسان با لقمه‌ی حرام و شبه‌ناک به جایی نمی‌رسد.

آنچه گفته شد عیناً در مورد لقمه و غذای روحانی هم صادق است. همان‌طور که لقمه و غذای ظاهری وجود دارد، لقمه‌ی باطنی و معنوی هم هست. لقمه‌ی حلال بخورید. هر کس گفت: من عارف و اهل معرفتم و

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۷.

۲. گاهی اوقات از این روایات سوء استفاده می‌شود. مثلاً به فردی می‌گوییم: چرا این قدر برای مال دنیا حرص می‌زنی؟ برای خودت یک دقیقه وقت استراحت گذاشته‌ای؟ نه. وقت تفکر؟ نه. وقت مطالعه؟ نه. وقت عبادت؟ نه. همه‌ی وقتت را از صبح تا شب برای کسب مال دنیا صرف می‌کنی. می‌گوید: مگر نشنیده‌ای نُه‌دهم عبادت طلب معیشت و رزق حلال است؟ من دنبال رزق حلالم. دنیاطلبی‌اش را می‌خواهد با این روایات توجیه کند.

مکتب و مجلس سیر و سلوک دارم، به صرف ادعا نمی‌شود سر سفره و پای صحبت او نشست.

در این زمینه روایات فراوانی از اهل بیت : داریم. امیرالمؤمنین 7 به کمیل که از اصحاب سر آن حضرت بود، فرمودند: یا کَمِیلُ لَا تَأْخُذْ إِلَّا عَنَّا تَكُنْ مِنَّا: ^۱ ای کمیل جز از ما اهل بیت نگیر تا از ما اهل بیت باشی.

هر کس کشف و کرامت یا تخته‌پوست و خانقاهی داشت، صلاحیت ندارد سر سفره‌اش بنشینیم. نشستن سر هر سفره‌ای جز سفره‌ی اهل بیت : ضرر دارد. لقمه‌ی حرام است. اگرچه آن لقمه‌ی غذای مقوی باشد؛ ولی غذای حرام است. از این رو برخی که در سیر و سلوک به بحث ولایت بی‌توجه‌اند و آن را بی‌اثر تلقی کرده‌اند، اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند.

گرچه صوفی سنی‌ای هم اگر حرف حقی داشته باشد از کنار سفره‌ی اهل بیت : دارد. ^۲ امام باقر 7 فرمودند: هر جای عالم که بگردید، به شرق عالم بروید یا به غرب آن، علوم حقیقی و معارف حقیقی را نمی‌یابید و پیدا نمی‌کنید مگر سر سفره‌ی ما اهل بیت. ^۳ هر جای دنیا هم که لقمه‌ی مغذی و مقوی سر سفره‌ای هست، از سفره‌ی اهل بیت : به آنجا رفته است. از این

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۲۶۴.

۲. ن. ک. به: مهدی طیب، سرّ حق، صص ۸۸-۹۰ و ۹۶ و مهدی طیب، شراب طهور، صص ۳۱ و ۳۲.

۳. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۳ و ۵۱.

رو فلان صوفی اهل سنت هم اگر صاحب معرفت یا کرامت شده، ریزه‌خوار سفره‌ی اهل بیت : است، اگر چه خودش هم نداند؛ چون آب گوارای معارف الهیه جز از سرچشمه‌ی اهل بیت : در این عالم جاری نشده است. امیرالمؤمنین 7 فرمودند: *يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّبِيلُ!* همه‌ی سیل فیوضاتی که در این عالم جاری شده، از قلعه‌ی وجود من علی است. کس دیگری کاره‌ای نیست.

ذکر و فکر و دستورالعمل صحیح سلوکی که احیاناً در طریقت‌های اهل سنت یا طریقت‌هایی که در عین شیعه بودن، از مسیر اهل بیت : منحرف شده‌اند، پیدا می‌شود، آن هم از سفره‌ی اهل بیت : است؛ ولی پیروان آنها با وجود لقمه‌ی حلال، سراغ لقمه‌ی مغذی حرام و غصبی رفته‌اند. آن طریقت‌ها لقمه را از اهل بیت : گرفتند؛ ولی غصب کردند و خود اهل بیت : را انکار کردند. مثل پایه‌گذاران مذاهب اربعه‌ی فقهی اهل تسنن که مطالب خود را از سر سفره‌ی امام صادق 7 برداشتند، اما حرام‌خواری کرده و برای خود دگانی باز کردند. از این رو اگر چیز به دردخوری سر سفره‌ی ابوحنیفه، شافعی، احمد حنبل و مالک بن انس پیدا شود، از سفره‌ی امام صادق 7 به آنجا رفته است. آنها ولایت اهل بیت : را انکار کردند و این لقمه‌ها را عرضه نمودند؛ لذا لقمه‌هایشان غصبی و حرام

است. کسی که سر سفره‌ی آنها بنشیند، حرام‌خواری کرده است. جز سر سفره‌ی اهل‌بیت : انسان سر هر سفره‌ای نشست، اگر چه غذای آن سفره لذیذ و مقوی باشد، ولی غذای حرام است.

(ادامه‌ی حدیث): حضرت 7 فرمودند: **وَ سَمَّ اللهُ:** (وقتی هم که خواستی شروع به خوردن غذا کنی) **خدا را یاد کن و نام خدا را ببر.**

توجه به رزاقیت حضرت حق

این فرمایش حضرت یعنی این که انسان باید دقت داشته باشد سر سفره‌ی چه کسی نشسته است، این رزق را چه کسی به او داده است، مهمان سفره‌ی چه کسی است، رزاق کیست. خدا را نام ببر. مثل قارون نگو خودم زحمت کشیدم، این لقمه را تهیه کردم.^۱ نگو فلانی به من لطف کرد و این لقمه را داد و من خوردم. صاحب سفره را ببین. **سَمَّ اللهُ.** ببین چه کسی تو را سر سفره‌اش دعوت کرده و برایت سفره گسترانده است؟ رزاق تو کیست؟ چه در رزق مادی و چه در رزق معنوی.

۱. سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۸.

شما هم اگر سر سفره‌ی این جلسه می‌نشینید،^۱ سَمَّ اللهُ؛ خدا را یاد کنید. نکنند خدای ناکرده توجه شاگرد به یک بنده جلب شود. نکند بگوید از فلانی خیلی استفاده می‌کنیم و برای او استقلالی تصور کند. سَمَّ اللهُ. بگوید خدا سفره پهن کرده است. کسی را هم به عنوان پیش‌خدمت یا گارسون گذاشته که پذیرایی کند. صاحب سفره غیر از پیش‌خدمت است. آن که در این جلسه پذیرایی می‌کند پیش‌خدمت است. صاحب سفره خدای متعال است. از این‌رو حضرت فرمودند: سَمَّ اللهُ؛ خدا را یاد کن، خدا را نام ببر، نکند غیر خدا را نام ببری که خیلی باخته‌ای. قرار بود با آمدن به این جلسه موحد و یکتاپرست شوی؛ ولی از یک فرد برای خودت بت ساخته‌ای و بت پرست شده‌ای.

از قدح‌های صور کم باش مست تا نباشی بت تراش و بت پرست

۱. بارها گفته‌ام که من مرشد و استاد شما نیستم. من حکم شاگرد تنبلی را دارم که سال قبل هم در این کلاس بوده و مردود شده و امسال با شاگردهای جدید هم‌کلاس است. از این رو کمی از درس‌هایی را که سال قبل، از معلّم شنیده، به یاد دارد. فرق من و شما همین اندازه است. من آن شاگرد مردود هستم. از نظر عرفان و سلوک با هم فرقی نداریم. این مطلب را خودم به شعر درآوردم و گفتم:

نه مرادم و نه مرشد، نه مرّبی و نه استاد	به مثال طفل مانده به کلاس در دو سالم
که شنیده‌ام ز استاد به پار نکته بسیار	ز شنیده‌های بسیار، کمی به یاد دارم
و کنون به دومین سال حدیث و قصّه گویم	ز برای هم‌کلاسان، ز دروس پارسالم

این صورتهای ظاهری تو را مست نکند، که اگر مست اینها شدی، بت تراش و بت پرستی. خودت بت تراشیده‌ای و به پرستیدنش مشغول شده‌ای. غیر خدا را نبین. این خداست که خواسته است از دهان کسی الفاظی بیرون بیاید. این فرد اگر خیلی هنر داشته باشد، می‌تواند یک نی توخالی باشد که دیگری در او می‌دمد. مثل بلندگو. بلندگو وقتی بلندگوی خوبی است که پارازیت و صدایی به صدای گوینده اضافه نکند. یعنی عین صدای گوینده را صاف به بیرون منعکس کند. اگر این‌گونه شد، بلندگوی خوبی است. اما اگر علاوه بر صدای گوینده چند پارازیت و سر و صدا هم اضافه کرد، آنوقت خوب نیست. از این رو اگر گوینده، گوینده‌ی خوبی باشد، باید هیچ از خود نداشته باشد، باید مثل نی توخالی بر لب نی‌زننده باشد که خدا در او بدمد و از دهان این گوینده صدا بیرون بیاید. آنوقت از این گوینده صدای خدا را آشکارا می‌توان شنید.

گوینده‌ای خوب است که از خود هیچ نداشته باشد، مثل نی تهی تھی باشد. نی در زبان فارسی یعنی نه، هیچ، یعنی لا به زبان عربی. هیچ نباشد. این هیچ نبودن، همان مقام عبودیت و فنا است. عبودیت و فنا یعنی خالی بودن از خود. هیچ نباشد. نی توخالی باشد. نه سلیقه‌ای، نه هنری، نه فهمی، نه ادعایی، هیچ از خود نداشته باشد. خالی خالی باشد. وقتی خالی بود، صدای خدا را از او آشکارا می‌توان شنید.

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم از این رو حضرت فرمودند: سَمَّ اللهُ: خدا را نام ببر. نکند غیر خدا را

نام ببری. نکند خود یا مخلوق دیگری را سبب رزق خود بدانی. رزاق خود خداست، چه رزق مادی، چه رزق معنوی.

(ادامه‌ی حدیث): سپس فرمودند: **وَ اذْکُرْ حَدِيثَ الرَّسُولِ مَا مَلَأَ آدَمِيَّ وَعَاءَ شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ: این حدیث پیامبر ﷺ را به خاطر بیاور: بنی آدم هیچ ظرفی را انباشته نکرد بدتر از معده‌ی خود.**

پرهیز از پرخوری

پزشک‌ها می‌گویند پرخوری زیان‌های وحشتناک جسمی دارد. علاوه بر آن، غذاهای اضافه‌ای که انسان به خود تحمیل می‌کند، معده را سنگین می‌کند و باعث می‌شود لطافت‌های روحی آسیب ببیند و انسان دیگر حال عبادت و معنویت نداشته باشد. معده‌ی سنگین کجا و قلب نورانی کجا؟ اندرون از طعام خالی دار تا در آن نور معرفت بینی انسان با پرخوری، سنگین و کسل و خواب‌آلوده می‌شود. نه دل انسان پرخور نورانی است، نه ذهن او تیز و بیدار و هشیار است و نه بدنش فرز و پرتحرک و فعال است. در اثر پرخوری انواع بیماری‌ها هم به بدن انسان تحمیل می‌شود که پزشکان در بحث زیان‌های پرخوری و چاقی، به آنها پرداخته‌اند. با پرخوری چربی‌های اضافه دور قلب جمع می‌شود و انواع بیمارهای مختلف به سراغ انسان می‌آید، این پرخوری جسمی است.

پرخوری روحی هم همین گونه است.

برخی مدام علم و معرفت می‌اندوزند، کتاب‌های عرفانی می‌خوانند، به جلسات دینی و عرفانی می‌روند، شنبه فلان‌جا، یکشنبه فلان‌جا، دوشنبه فلان‌جا، صبح فلان‌جا، شب هم فلان‌جا. مدام به جلسات می‌روند. این همه می‌خوری پس چه وقت می‌خواهی هضم کنی؟ کی می‌خواهی عمل کنی؟ چه وقت می‌خواهی بهره‌بری؟ این‌طور کتاب خواندن و جلسه رفتن چه فایده‌ای دارد؟

معلومات هم وقتی بدون به‌کار بستن، روی هم انباشته شد، حال عبادت را از انسان می‌گیرد. غرور می‌آید که من خیلی معلومات دارم، جلسات عرفانی زیادی می‌روم، خیلی پیر و مرشد در طریقت دیده‌ام و محضرشان را درک کرده‌ام. در اثر همین غذاهاى علمى و معرفتى زیاد که خورده، غرور و انانیت و مشکلات معنوی بسیار دیگری در او به‌وجود می‌آید. بگذار غذایت هضم شود. بگذار حقیقت آن آموزه‌ها در وجودت محقق شود و مصداق یابد. آن لقمه‌ای را که خوردی هضم کن، آن وقت در پی غذای بعد برو. روی هم انباشته نکن.

(ادامه‌ی حدیث): فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَتَلَّتْ لِطَعَامِهِ وَ تَلَّتْ لِشَرَابِهِ وَ تَلَّتْ

لِنَفْسِهِ: اگر از خوردن ناگزیری، یک سوم را برای غذا و یک سوم را برای آب و یک سوم را برای تنفس معده (گازهای معده) قرار بده.

لازمه‌ی حیات، خوردن نیست

حضرت 7 فرمودند: اگر از خوردن ناگزیری. این یعنی خوردن از سر ناچاری باشد؛ نه اینکه خود غذا خوردن هدف شود و شخص لذت‌جویانه غذا بخورد و شکم‌چرانی کند. علاوه بر این می‌شود فهمید بعضی‌ها ناگزیر از خوردن نیستند. یعنی ممکن است آدمی زنده باشد، سرحال و پرانرژی هم باشد؛ اما غذا نخورد. گر چه اغلب خلق ناچارند غذا بخورند؛ اما شرط زنده ماندن غذا خوردن نیست. نمونه‌ی بارز آن اصحاب کهف‌اند. سیصد و اندی سال غذا نخوردند؛ اما زنده ماندند. اگر ما هم در کهف اهل بیت : وارد شویم، (كَهْفُ الْحَصِينِ وَ غِيَاثُ الْمُضْطَرِّ الْمُسْتَكِينِ) آن وقت می‌بینیم شرط زنده بودن، غذا خوردن نیست. خود من بزرگانی را می‌شناختم که سال‌های سال زنده بودند و لقمه‌ای نخوردند. اینکه آدم غذا نخورد، چیز بزرگی نیست. نمونه‌اش مرتاض‌های هندی‌اند. آنها می‌گویند: ما را زنده دفن کنید. آنها را در تابوت قرار داده و در قبر می‌گذارند و خاک می‌ریزند. سه، چهار ماه بعد قبر را می‌شکافند و مرتاض زنده بیرون می‌آید. اینکه من می‌گویم کسی را می‌شناسم که غذا نخورده و زنده مانده، خیلی به نظرتان بزرگ نیاید. کرامات را خیلی به حساب کمالات نگذارید. حساب کمالات از کرامات و خوارق عادات جداست.

۱. محدث قمی، مفاتیح الجنان، صلوات شعباتیّه.

خدا حاج آقا دولابی را رحمت کند. ایشان می فرمود: معروف است که امیرالمؤمنین 7 در طول عمر شصت و سه ساله‌ی خود بیش از پانزده من نان جو چیزی نخوردند. سپس می فرمود: بعضی‌ها تعجب می کنند که کسی شصت و سه سال عمر کند و در طول عمرش فقط پانزده من نان جو بخورد و این همه هم قوی باشد که در میدان جنگ، روبه روی عمرو بن عبدود و دیگر قهرمانان عرب، آن گونه مقتدرانه و پیروزمندانه بجنگد! چطور ممکن است؟ ایشان می فرمود: تعجب ندارد که امیرالمؤمنین 7 پانزده من نان جو خوردند و زنده و قوی بودند؛ عجیب این بود که امیرالمؤمنین 7 چطور آن پانزده من نان جو را خوردند! شرط زنده ماندن امیرالمؤمنین 7 غذا خوردن نبود. اینها را هم که خوردند برای این بود که با دوستانشان مدارا کنند تا آنها وقتی غذا می خوردند خجالت نکشند؛ بگویند بالأخره مولای ما هم گاهی چند لقمه‌ای می خوردند.

با معرفت و محبت، عمل هم باید کرد

حضرت فرمودند: اگر ناگزیری از غذا خوردن، یک سوم حجم معده را غذا بخور، یک سوم هم مایعات و یک سوم را هم خالی بگذار تا معده جا داشته باشد عملیات هضم غذا را به راحتی انجام دهد.^۱ این در غذای

۱. معروف است که کسی می گفت: ما کلّ معده مان را از غذا پر می کنیم، آب هم جای خود را باز می کند، نفس هم می خواهد بیاید و می خواهد نیاید.

جسمانی است.

غذای روحانی هم همین‌طور است. **فَتُلْتُ لِطَعَامِهِ وَتُلْتُ لِشَرَابِهِ وَتُلْتُ لِنَفْسِهِ**: یک سوم را برای علم و معرفت، یک سوم را هم برای محبت و ولایت اختصاص بده و یک سوم را هم خالی بگذار. همان‌طور که معده وقتی می‌خواهد غذاهای مادی را هضم کند باید جای خالی داشته باشد تا بتواند فعالیت کند؛ وقتی یک سوم علم آموختی و یک سوم محبت اهل‌بیت :کسب کردی؛ یعنی یک سوم سر سفره‌ی قرآن و روایات نشستی علم و معرفت آموختی، یک سوم هم سر سفره‌ی اهل‌بیت عصمت و طهارت :نشستی، عشق‌بازی کردی، محبت، ولایت و لطافت‌های روحی و معنوی نسبت به اهل‌بیت : پیدا کردی و ابراز نمودی؛ یک سوم را هم خالی بگذار که به اقتضای آنها عمل کنی و آنها را در وجودت پیاده کنی.

شاید بتوان از این عبارت این‌گونه نیز برداشت کرد که بخشی از عمرت را برای کسب دنیا و بخش دیگر را برای کسب آخرت و معنویت صرف کن و بخشی را هم برای پرداختن به استراحت و تفریحات حلال خالی بگذار. این مطلب در احادیث اهل‌بیت : کراراً مورد تأکید قرار گرفته است.^۱ حضرت 7 فرمودند این سه دستور برای ریاضت نفس است.

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۱ و ۳۴۶.

(ادامه‌ی حدیث): حضرت در ادامه فرمودند: *وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ فَمَنْ قَالَ لَكَ إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا؛ فَقُلْ إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛* اما سه موردی که در خصوص حلم و بردباری است؛ (نخست این که) اگر کسی به تو گفت: اگر کلمه‌ای به من بگویی، ده جواب از من خواهی شنید؛ تو روحیه‌ات طوری باشد که به او بگویی: اگر تو ده تا هم بگویی، یک جواب از من نخواهی شنید.

تحریک ناپذیری از سخن دیگران

این خیلی مهم است که انسان برای هضم کردن لقمه‌ی بدگویی‌های مردم، هاضمه‌ای قوی داشته باشد. حدیثی داریم که مؤمن، خلق را مثل شتران می‌داند،^۱ معنای اخلاقی و عرفانی‌اش این است که مؤمن از چند نظر مثل شتر است. شتر بسیار صبور، زحمتکش و بارکش است، حیوانی است که کمتر چشمش به غذایی است که صاحب و اربابش به او می‌دهد، خار بیابان (رزق خداداد) را می‌خورد، بار مردم را به منزل می‌رساند و ... یک معنایش این است که شتر خار می‌خورد و برای مردم کار می‌کند. هاضمه‌ی شتر بسیار قوی است. خارهای بسیار تیز و خشن را می‌جود، می‌خورد، می‌بلعد و هضم می‌کند. روحیه‌ی مؤمن هم همین‌طور است. انتقادات،

۱. فیض کاشانی، *محبّة البیضاء*، ج ۸، ص ۱۴۷.

عیب‌جویی‌ها، مذمت‌ها، دشنام‌ها، سخنان یابوهای را که دیگران در مورد او می‌گویند، می‌شنود؛ اما مثل شتر که خارها را می‌خورد و دم بر نمی‌آورد، مؤمن هم می‌خورد و دم بر نمی‌آورد. از یک سو از مردم دشنام و نکوهش می‌شنود، از سوی دیگر خدمتگزار مردم است و بار آنها را بر دوش می‌کشد. نمی‌دانم واقعاً این مطالب را فقط برای یاد گرفتن و حفظ کردن الفاظ آن می‌خوانیم یا قصد داریم مصداق آنها شویم؟ خودمان را در زندگی، در محیط خانه، محیط کار و جامعه، محک بزنیم؛ آیا واقعاً این‌گونه‌ایم؟ چون یاد گرفتن و تکرار کردن این واژه‌ها و به کار بستن آنها، جز اینکه بار مسئولیت ما را سنگین‌تر کند، اثری ندارد. انسان باید روحیه‌ای پیدا کند که بتواند نکوهش‌ها، شماتت‌ها، دشنام‌ها و بدگویی‌های خلق را به راحتی هضم کند. معرفت صحیح و عمیق، انسان را به اینجا می‌رساند.

اگر انسان به معرفت برسد، حرف‌های خلق برایش موضوعیت ندارد و تأثیرگذار نیست. ستایش و نکوهش آنها روی او اثر نمی‌گذارد. به درون خود می‌نگرد که چه‌کاره است. اگر ستایشش کردند؛ اما او در درون خود دید که ستایش‌ها ناشی از عدم شناخت واقعی اوست، یا ستایش‌ها ناشی از تملق و چاپلوسی ستایش‌کننده‌هاست؛ اگر به او گفتند عجب آدم بزرگواری و دانشمند عظیم‌القدر و عارف بزرگ و راه‌رفته و به مقصد رسیده‌ای هستی، عجب انسان والا و وارسته‌ای هستی؛ اما در درون خود دید این تعریف‌ها در او مصداق ندارد؛ سرمست نمی‌شود. متقابلاً اگر به او دشنام دادند، بدی گفتند و او در درون خویش دید که به لطف و فضل الهی آن چیزهایی که در

مورد او می‌گویند واقعیت ندارد؛ این حرف‌ها بر او بی‌اثر خواهد بود و او را برافروخته و ناراحت نمی‌کند.

فردی که یقین دارد در جیبش یک میلیون تومان پول هست، اگر کسی به او بگوید فقیر! تهی‌دست! بی‌چیز! ندار! در اثر این حرف‌ها احساس فقر نمی‌کند. او می‌داند در جیبش پول دارد، دیگران هرچه می‌خواهند بگویند. یا اینکه وقتی کسی به شدت گرسنه است، اگر کسی در مورد او بگوید فلانی چه غذاهای عالی‌ای می‌خورد، تا به حال طعم گرسنگی را نچشیده است. او که خودش می‌داند معده‌اش خالی است، تعریف‌های آن شخص روی احساس گرسنگی‌اش تأثیر نمی‌گذارد.

انسان وقتی به واقعیت‌های درون خود توجه داشته باشد، نه ستایش‌های بی‌مورد او را مست و مغرور می‌کند، نه نکوهش‌های نابجا او را آزرده و رنجور می‌سازد؛ لذا می‌تواند توهین‌های خلق را به راحتی تحمل کند. کسی که برای رضای خدا قدم بر می‌دارد و احساس می‌کند خدای متعال از او راضی است، اگر تمام خلق به او دشنام بدهند و بد بگویند، قضاوت و بدگویی مردم برای او چه اثر و ارزشی دارد؟ او یک محبوب دارد و فقط نظر محبوبش برای او مهم است. دیگران هرچه می‌خواهند بگویند.

انشاءالله خدا طبع ما را خنک کند. طبع خنک طبع بهشتی است. طبع داغ طبع دوزخی است. دوزخ داغ است. آدم‌هایی که زود عصبانی می‌شوند، در اثر خشم به هیجان می‌آیند و غضب آنها را داغ می‌کند؛ طبعشان جهنمی است. حرارتی که در وجود فرد غَضُوب است، حرارت دوزخ است. انا

آدم‌هایی که بهشتی‌اند، طبع خنکی دارند و زود داغ نمی‌شوند، به هیجان نمی‌آیند، عصبانی نمی‌شوند، غَضوب نیستند، حلیم و بردبارند.

(ادامه‌ی حدیث): وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ إِنَّ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي وَإِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ: و اگر کسی به تو دشنام یا نسبت بدی داد، (مثلاً گفت: دزد، دروغگو، سوء استفاده‌گر، آلوده، کثیف و ...) بگو: اگر تشخیص شما درست است و آنچه شما می‌گویید حقیقت دارد و واقعیت را صادقانه بیان می‌کنید که من این‌گونه‌ام؛ از خدای متعال می‌خواهم به خاطر این زشتی‌ها و بدی‌هایی که دارم، مرا ببخشد؛ ولی اگر متقابلاً شما در گفتن این سخنان صداقت ندارید، دروغ می‌گویید و من این‌گونه نیستم و شما به دروغ این نسبت‌ها را به من می‌دهید؛ از خدا می‌خواهم از شما در گذرد و گناه دروغ‌گویی‌تان را ببخشد.

احتمال وجود عیب و نقص در خود دادن

این دستور خیلی مطلب بزرگی است. حرف زدن از آن آسان است. إن شاء الله خدای متعال ما را مصداق این تعالیم امام صادق 7 قرار دهد. فقط انسانی که درونش را ملاک قرار داده و قضاوت دیگران ملاک اعمالش نیست، می‌تواند به این آموزه‌ها عمل کند. انسان باید در دل این‌گونه باشد نه

در زبان.

اغلب ما، بی آن که خودمان متوجه باشیم، در ذهن و درونمان چنان تصویر بی‌عیب و نقصی از خود داریم که وقتی کسی نسبت عیب یا نقصی به ما می‌دهد، اصلاً احتمال درستی آن را نمی‌دهیم. دلیل وجود چنین تصویری هم نوع عکس‌العملی است که نشان می‌دهیم. غالب ما این‌گونه‌ایم که اگر کسی به ما بگوید بُزدل، بخیل، ریاست‌طلب و ...، می‌گوییم: خودتی! یک لحظه هم تأمل نمی‌کنیم که ببینیم شاید این فرد درست تشخیص داده و من این‌گونه‌ام و واقعاً چنین عیبی دارم. چنان تصویر بی‌عیب و نقصی از خودمان در ذهنمان ترسیم کرده‌ایم که یک در میلیون احتمال نمی‌دهیم ممکن است این بنده‌ی خدا - خواه دوست من است یا دشمن من، هر کس می‌خواهد باشد - واقعاً درست تشخیص داده و عیبی را که در من هست، می‌گوید. یک لحظه فکر نمی‌کنیم که واقعاً با این نسبت مطابقت داریم یا خیر. بنا را بر این گذاشته‌ایم که کاملاً بی‌عیب و نقصیم.

تا وقتی انسان احتمال وجود کوچک‌ترین عیب و نقصی را در خود نمی‌دهد، چگونه می‌خواهد رشد کند و بهتر شود؟ بیمار تا وقتی بیمار بودن خود را باور نکند نزد پزشک نمی‌رود، دارو مصرف نمی‌کند، معالجه نمی‌شود، سلامتی به دست نمی‌آورد. اوّل باید قبول کند بیمار است.

انسانی که همه‌ی وجودش را بیماری‌های اخلاقی و روحی در بر گرفته، ولی وقتی کسی نسبت کوچک‌ترین بیماری روحی و اخلاقی به او می‌دهد، بی‌درنگ آن را به او بر می‌گرداند و می‌گوید: خودتی؛ چگونه انتظار

رشد و رسیدن به سلامت اخلاقی دارد؟ از این‌رو حضرت فرمودند: اگر کسی تو را شماتت کرد، شتم کرد، نسبت بد داد، احتمال بده آن فرد صادق باشد و درست بگوید. اگر هم شخص بسیار بدی است و هیچ حسن نیتی نسبت به تو ندارد و کینه‌ی تو را در دل دارد، به دلش چه کار داری، شاید در حرفی که می‌زند، عیبی را که در تو هست و تو تا به حال از وجود آن بی‌خبر بودی، به تو گوشزد می‌کند. انسان باید لحظه‌ای تأمل کند.

کدام فرد چنین تحملی را دارد که وقتی کسی از راه رسید و شروع کرد او را به رگبار دشنام بستن، چنان خنکای بهشتی در وجودش باشد که به هیجان نیاید و عصبانی نشود؟ خیلی حلم و بردباری می‌خواهد.

پس در این‌گونه موارد قبل از اینکه جوابی بدهیم اندکی تأمل کنیم، ببینیم نکند راست می‌گوید، نکند من واقعاً شخصی دروغگو، حسود، دورو و بخیلیم. اول چنین احتمالی بدهیم. این‌گونه می‌توانیم حتی از دشمنی‌ها و عداوت‌های دیگران هم بهره ببریم.

مؤمن از دشمنش هم بهره می‌برد

قریب به این مضمون است که یک بار ابلیس بر حضرت عیسی‌بن‌مریم ۷ متمثل شد. ایشان قطعه کلوخی زیر سرشان گذاشته و خوابیده بودند. (حضرت عیسی ۷ خانه و زندگی ثابتی نداشتند و دائماً از این شهر به آن شهر می‌رفتند. سیاح بودند.) ابلیس به کنایه گفت: ماشاءالله عیسی عجب شخص زاهدی هستی! کلوخ زیر سرت می‌گذاری و

می‌خوابی؟! حضرت عیسی ۷ کلوخ را پرت کردند و سرشان را روی زمین گذاشتند. ابلیس گفت: من قسم می‌خورم که دیگر به افرادی مثل تو حرف نزنم، هرچه می‌گویم تو بهره می‌بری. همین حرف هم که زدم سبب شد تا بیشتر زاهدانه زندگی کنی و حتی کلوخی هم زیر سرت نگذاری.^۱

یک بار هم ابلیس به حضرت یحیی ۷ گفت: فقط وقتی سیر غذا می‌خوری من خوشحال می‌شوم و به نفوذ در تو امیدوار می‌گردم. حضرت یحیی ۷ فرمودند: حال که چنین است من با خدا عهد می‌کنم تا زمانی که بمیرم، سیر غذا نخورم. ابلیس هم گفت: من هم عهد می‌کنم که دیگر به بنی آدم نصیحت نکنم.^۲

وقتی دشمن با عینک بدبینی جستجو می‌کند و عیب‌ها را پیدا می‌کند تا به رخ بکشد، مؤمن به جای دنبال کردن عداوت، عیب‌های خود را به کمک دشمن می‌بیند و کشف می‌کند. شاید فرد عیوب خود را کاملاً جست‌وجو نکند و نتواند ببیند؛ چون نسبت به خود خوشبین است. ولی دشمن ریزبین و باریک‌بین، چه بسا عیب‌هایی را در فرد کشف کند که واقعیت دارد؛ ولی خود فرد از آنها غافل بوده است. این گونه است که مؤمن می‌تواند از دشمنش هم بهره ببرد. از این‌رو حضرت صادق ۷ فرمودند: وقتی کسی گفت: چنین و چنانی، بگو: اگر راست می‌گویی و من چنین

۱. فیض کاشانی، محجة البیضاء، ج ۶، ص ۲۱ و نراقی، معراج السعادة، ص ۲۴۶.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۲۶.

عیوبی دارم، از خدا می‌خواهم مرا ببخشد و اصلاح کند و به من توفیق دهد این عیوب را از وجودم ریشه‌کن کنم. از تو هم متشکرم که مرا به عیب آگاه کردی، من بی‌توجه بودم. اگر هم تو دروغ می‌گویی و من چنین عیبی ندارم، از خدا می‌خواهم تو را ببخشد.

دشمن‌دوستی و مهربانی مؤمن

مؤمن دشمن‌دوست و طالب خیر دشمنش است. در حدیثی آمده است که جمعی از یهودیان در حضور حواریون به عیسی بن مریم ۷ دشنام دادند و بدگویی کردند. حضرت عیسی ۷ هم شروع کردند به دعا کردن برای آنها. حواریون عرض کردند: یا نبی الله! اینها به شما دشنام می‌دهند و شما برای آنها دعای خیر می‌کنید؟ حضرت عیسی ۷ فرمودند: هر کس از آنچه در درون کیسه‌اش دارد انفاق می‌کند.^۱ یعنی آنها در درونشان جز پلیدی نیست، از این رو پلیدی بیرون می‌ریزد؛ در درون من هم جز خیر و خوبی و نیکی نیست، از من هم خیر و دعا سرایت می‌کند و سر می‌زند. انسان هر چه را در کیسه دارد بیرون می‌ریزد.

انسان مؤمن حتی دشمنش را هم دوست می‌دارد. چون دشمن دو وجه دارد. یکی وجهی دشمنی‌اش، یک وجهه هم آن‌که مخلوق و ساخته و آفریده‌ی محبوب مؤمن، یعنی خداوند است. از این جهت انسان مؤمن

۱. فیض کاشانی، محجة البیضاء، ج ۶، ص ۲۱.

شرح حدیث عنوان بصری □ ۱۳۱

دشمنش را هم دوست می‌دارد و طالب خیر اوست و از اینکه می‌بیند او خود را آلوده می‌کند و با معصیت و ظلمی که می‌کند به خودش صدمه می‌زند و آسیب می‌رساند و خود را نابود و اذیت می‌کند، از اینکه او با این بدکاری‌ها به خود خسارت می‌زند، مؤمن متأثر و ناراحت می‌شود و برای نجات او از معصیت و ظلم و خسارات مترتب بر آن، دعا می‌کند؛ چون او را دوست دارد.

عارف باید دشمن دوست باشد. همان‌گونه که خدا این‌گونه است. صفت خدا این است که دشمنان خود را هم دوست می‌دارد. با رحمت رحمانی‌اش با دشمنان هم با لطف و رحمت رفتار می‌کند. به آنها رزق، حیات، قدرت و نعمت می‌دهد. ببینید خدا با دشمنان خود در این عالم چه کار می‌کند؟ چقدر با لطف و محبت است! اولیای خدا هم این‌گونه‌اند، دشمن دوستند.

روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود. امیرالمؤمنین ⁷ با آن حال عجیب در بستر بودند. همه‌ی وجود آن حضرت با سمّ کاری که عبدالرحمان بن ملجم مرادی به شمشیر خود زده بود، به شدت مسموم بود و حضرت ساعت‌های آخر عمر را طی می‌کردند. امام مجتبی ⁷ می‌فرمایند: پیاله‌ی شیری برای حضرت آوردند، چون پزشک گفته بود تا جای ممکن به حضرت شیر دهند؛ زیرا می‌تواند در تأخیر تأثیر سم مؤثر باشد. حضرت

اندکی از شیر نوشیدند، سپس فرمودند: حسن جان! این پیاله‌ی شیر را به عبدالرحمان بده.^۱ به همان قاتل خود. این یک نمونه‌ی دشمن‌دوستی امام ۷ است. شیعه باید این‌گونه باشد. باید رنگ و بویی از امیرالمؤمنین ۷ داشته باشد. متخلّق به اخلاق الله باشد.

امیرالمؤمنین ۷ اگرچه در میدان جنگ شمشیر می‌زدند و دشمنان خدا را از پا درمی‌آوردند؛ ولی شمشیر زدن حضرت از سر کینه و برای خالی کردن عقده و دق‌دلی نبود. شمشیر زدن ایشان مثل به کار افتادن تیغ پزشک جراح حاذق بود برای نجات جان بیماری که نزد او عزیزترین فرد است. پزشک با تیغ جراحی شکم فرزندش را پاره می‌کند تا او را از بیماری نجات دهد. این تیغ گرچه می‌برد و جراحیت ایجاد می‌کند؛ اما مظهر بالاترین لطف و محبت پزشک نسبت به فرزند بیمارش است. شمشیر زدن امیرالمؤمنین ۷ در میدان نبرد مثل تیغ جراح، از سر محبت بود.

این خیلی بزرگ است که انسان بتواند دشمن خود را دوست بدارد و در حق او دعا کند و بگوید: خدایا، او متوجه نیست، درست است که به من بدی می‌کند؛ اما با ظلمی که به من می‌کند، درواقع به خودش ضربه می‌زند. به من که جز آنچه تو مقدر کرده‌ای نمی‌رسد. آن را هم که تو مقدر کرده‌ای خیر محض است. پس این دشمن با این ظلمی که به من می‌کند، به من ضرری نمی‌زند؛ چون آنچه از دست او صادر می‌شود، به اذن تکوینی تو

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۸۹.

است و تو هم به چیزی اذن وقوع نمی‌دهی مگر اینکه خیر من در آن است؛ پس آنچه از دست او به من می‌رسد، خیر محض است؛ اما او با این انتخاب غلط و نیت و تصمیم پلیدش، روح خودش را نابود می‌کند و به خودش ضربه می‌زند.

امیرالمؤمنین 7 می‌فرماید: لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِّنْ ظَلَمَكَ، فَإِنَّهُ يَسْعَىٰ فِي مَضْرَبَتِهِ وَنَفْعِكَ: 'ظلم کسی که به تو ستم روا می‌دارد در نظرت خیلی بزرگ نیاید (که نتوانی آن را هضم کنی و برایت عقده شود) زیرا/او در جهت ضرر زدن به خود و سود رساندن به تو تلاش می‌کند.

از این رو مؤمن دعا می‌کند و می‌گوید: خدایا! این فرد را متوجه کن. او را از غفلت و گمراهی بیرون بیاور. توفیق بده او هم ظلم و اراده‌ی ظلم را ترک کند.

کار بزرگی است که انسان در حق دشمن خود دعای خیر کند و طالب خیر او باشد.

پیامبر اکرم 6 بارها در برابر آزار و اذیت دشمنان، به خداوند عرضه می‌داشتند: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ: 'خدایا! قومم را ببخش، آنها ندانسته با من چنین می‌کنند.

۱. سیدرضی، نهج البلاغه، نامه‌ی ۳۱.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۱۶۷.

ظاهراً در جنگ احد بود، در آن شرایط عجیب که اکثریت قریب به اتفاق یاران رسول الله ﷺ ناجوانمردانه پیغمبر ﷺ را در میدان نبرد، میان انبوه دشمنان، تنها رها کردند و خودشان به کوه زدند و برای نجات جان خود فرار کردند و دشمن سنگی به سوی پیامبر ﷺ پرتاب کرد که پیشانی ایشان را شکافت و خون تمام صورت رسول الله ﷺ را فراگرفت. سنگ دیگری زد و دندانی از دندانهای رسول الله ﷺ شکست و بر زمین افتاد. پیامبر ﷺ در حالی که در یک قدمی شهادت بودند، اصحاب بی‌وفا، بزدل و راحت‌طلب را که نجات جان خود را بر نجات جان رسول الله ﷺ ترجیح دادند، نفرین نکردند، حتی دشمنان را هم نفرین نکردند و در حالی که خون از چهره‌ی خویش می‌زدودند؛ به خدا عرضه داشتند: **اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۱** خدایا! قومم را هدایت کن، اینها جاهلند، نمی‌فهمند و نادانسته با من چنین می‌کنند. حضرت رسول ﷺ در یک قدمی شهادت بودند؛ ولی باز هم دعا کردند.

پس دستور دوم اینکه اگر کسی به تو نسبت بدی داد، بگو: اگر تو راست می‌گویی و این عیب در من است، خدا مرا به خاطر این عیب ببخشاید و اصلاح کند و اگر تو اشتباه کردی و دروغ می‌گویی و این عیب در من نیست، امیدوارم خدا این دروغ‌گویی تو را ببخشاید.

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۲۰.

(ادامه‌ی حدیث): وَمَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَا فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَالرَّعَاءِ: و اگر کسی تو را تهدید کرد و وعده داد که آبرویت را می‌برم (شخصیتت را به لجن می‌کشم، کاری می‌کنم که دیگر نتوانی در جامعه سرت را بالا بگیری) تو به او وعده‌ی خیراندیشی و مراعات حقوقش را بده. (وقتی این حرف‌ها را زد، بگو: من به تو قول می‌دهم جز خوبی و محبت در حقّت نکنم، جز آنچه خیر تو است به تو نگویم و جز مراعات حقوق تو و رعایت آبروی تو چیزی از من سر نزنند.)

خیرخواهی مؤمن حتی نسبت به دشمنش

همان‌طور که گفته شد، مؤمن قلبی سرشار از محبت و خیرخواهی برای خلق دارد و نه تنها برای عزیزان و دوستانش طالب خیر است؛ بلکه خیرخواه بیگانه‌ها و حتی دشمنانش است و همگان به او امید خیر دارند. در روایات معصومین : در توصیف مؤمن آمده است: **الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ**:^۱ از آنها امید خیر می‌رود و همگان از شرشان در امانند. لذا سالک الی الله باید چنان حلم و بردباری داشته باشد که تهدید و توهین دیگران او را برنیاشوبد و به خیراندیشی و خیرخواهی‌اش برای همه‌ی خلق خدشه‌ای وارد نیاورد.

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۲۹۶.

گرچه برای عموم خلق جایز است پاسخ بدی را با بدی بدهند، چنان‌که قرآن کریم فرموده: *جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا*:^۱ کیفر هر بدی، بدی مانند آن است؛ اما برای سالکان و طالبان کمال، چنین کاری پسندیده نیست؛ بلکه آنها باید پاسخ بدی را با بخشش و گذشت و خوبی کردن بدهند. چنان‌که در ادامه‌ی همین آیه فرموده: *فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ*: پس هرکس ببخشد و راه آشتی در پیش گیرد، مزدش با خداست. و نیز چنان‌که در توصیف اولواالالباب، یعنی صاحبان خردهای ناب، فرموده: *وَيَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ*:^۲ و با نیکی کردن، بدی را از بین می‌برند. و به مؤمنان امر فرموده: *إِدْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ*:^۳ بدی را با بهترین عمل پاسخ بده و دفع کن. و در بیان احکام قصاص، ضمن اینکه اجازه‌ی عمل مشابه داده است؛ اما همواره بر اینکه اگر ببخشید و از مجازات کسی که به شما آسیبی رسانده است صرف نظر کنید، شایسته‌تر است، تأکید نموده است.^۴

قرآن نتیجه‌ی با خوبی پاسخ گفتن به بدی‌ها را این‌گونه بیان

۱. سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۴۰.

۲. سوره رعد، آیه‌ی ۲۲ و سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵۴.

۳. سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۹۶.

۴. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۵.

شرح حدیث عنوان بصری □ ۱۳۷

می فرماید: فَإِذَا أَلَذَى بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ: آن گاه کسی که بین تو و او دشمنی است به گونه ای می شود که گویا دوست صمیمی تو است.

(ادامه ی حدیث): وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْعِلْمِ فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتَ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعْتُنَّ وَ تَجْرِبُهُ: اما آن سه نکته ای که در مورد علم می خواهیم به تو توصیه کنم؛ (نخست این که) آنچه را نمی دانی از دانایان بپرس؛ ولی مبادا برای به زحمت انداختن و امتحان کردن بپرسی.

ادب سؤال

در پرسیدن سؤال، اول باید انسان یقین کند که نمی داند. همین که بخواهد یقین کند نمی داند، خیلی راه است؛ چون گاهی اوقات ما راحت طلب می شویم. هر نکته ی مبهمی را زود سؤال می کنیم. عزیزم! مغز خودت را هم به کار بینداز؛ چه بسا خودت بتوانی جواب سؤال را پیدا کنی. در علم راحت طلب نباش. ذره ای هم از خودت مایه بگذار. اندکی جستجو و تفکر کن. کمی با مسئله درگیر شو. چه بسا بتوانی جواب را در درون خودت پیدا کنی و نیاز به سؤال کردن نباشد.

پس اوّل مطمئن شو که جواب را نمی‌توانی پیدا کنی؛ بعد دنبال کسی برو که صاحب صلاحیت علمی است. از هر کسی سؤال نکن؛ چون معلوم نیست جوابی را که به تو می‌دهد و راهی را که به تو نشان می‌دهد، درست باشد. افراد فاقد صلاحیت که مورد سؤال قرار می‌گیرند، معمولاً جواب‌های ناپخته و نادرستی می‌دهند که سؤال کننده را به اشتباه و بیراهه می‌کشاند. پس آنچه را نمی‌دانی، از دانشمند، عالم و متخصص آن رشته سؤال کن. به هنگام پرسش نیز بر حذر باش از اینکه سؤال کردنت به قصد اذیت کردن یا خراب کردن و یا شکستن منزلت طرف مقابل باشد؛ یا به این قصد باشد که خود را و علم خود را به رخ او بکشی. از این‌گونه سؤال کردن بپرهیز. گاهی اوقات سؤال‌های ما برای این است که می‌خواهیم شخصی را بیازماییم و محک بزنیم، ببینیم چیزی بلد است یا نه. می‌خواهیم سواد طرف را بسنجیم.

حضرت فرمودند: آنچه را که نمی‌دانی، بپرس و از کسی هم بپرس که عالم و کارشناس آن رشته است، از هر کسی نپرس؛ چون معلوم نیست جوابی که به تو می‌دهد درست باشد. پس سؤال باید به قصد نیل به دانایی و آگاهی باشد؛ یعنی انسان واقعاً چیزی را نداند و بخواهد بر علم خود بیفزاید. قصد سؤال کننده فهمیدن مطلبی برای خود باشد. قصدش این نباشد که طرف را محک بزند یا علم خود را به رخ او بکشد. مثلاً ممکن است کسی در مورد مسائل پیچیده‌ی فلسفی، علمی یا عرفانی، سؤالی سنگین بپرسد، ولی قصدش جواب نباشد؛ بلکه جواب را خودش بداند و بخواهد به طرف

شرح حدیث عنوان بصری □ ۱۳۹

بفهماند که هوای ما را هم داشته باش، اَنَا رَجُلٌ: من هم برای خودم کسی هستم. یا اینکه گاهی اوقات انسان سؤال می‌کند برای اینکه طرف را اذیت کند. می‌خواهد او را به تعب بیفکند.

قرآن کریم می‌فرماید: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ: اگر نمی‌دانید، از اهل ذکر بپرسید.

(ادامه‌ی حدیث): وَ إِيَّاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ شَيْئًا: بر حذر باش از اینکه به رأی خودت عمل کنی.

پرهیز از عمل به رأی خود

عبد جز به فرمان مولا عمل نمی‌کند. گاهی ما به سلیقه‌ی خود عمل می‌کنیم. سلیقه‌ی خودمان را ملاک و معیار دین خدا قرار می‌دهیم. می‌گوییم به نظر من این درست‌تر است. فکر می‌کنم این‌گونه عمل کنم بهتر است. سلیقه‌ی شخصی و رأی خود، ریشه‌ی بسیاری از بدعت‌هاست. گاهی شخص خُسن نیت دارد؛ اما با سلیقه‌ی خود عمل عبادی می‌سازد. این شخص هم بدعت گذارده و مرتکب حرام شده است. مثل برخی صوفیه

۱. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۲ و سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷.

که نمازها و عباداتی را از پیش خود می‌سازند و مقرر می‌کنند.

حضرت 7 فرمود: بر حذر باش از اینکه به نظر شخصی خود عمل کنی. اوّل مطمئن شو که فرمان خدا این است؛ آن وقت عمل کن. نگاه نکن چه چیز به مذاق تو خوش می‌آید.

گاهی در عمل به دین، ما مذاق خود را معیار قرار می‌دهیم. حتی گاهی دیده می‌شود فردی که می‌خواهد مرجع تقلید انتخاب کند، بررسی می‌کند کدام مرجع تقلید فتوایش به مذاق او بیشتر خوش‌آیند است؛ مقلد او می‌شود. این راه انتخاب مرجع تقلید نیست که بگردی در پی فقیهی که مثلاً مسائالش ساده‌تر است، مثلاً می‌گوید کمتر خمس بده، یا فلان کار بر تو واجب نیست و یا محدودیت‌هایی را از جلوی پایت بر می‌دارد و چون اینها به مذاق تو و نفس تو بیشتر خوش می‌آید، از او تقلید کنی.

به رأی، ظنّ، گمان و حدسیات خود در عمل به دین تکیه نکن. یقین کن که سخن خدا، فرمان و امر خدا این است؛ آن‌گاه عمل کن. معیار را نظر شخصی خود قرار نده. این کار مستلزم آن است که انسان احکام الله را یاد بگیرد.

در حاشیه‌ی این موضوع باید ذکر شود که سیر و سلوک معنوی و عرفانی بعد از فراگیری احکام الله و مؤدّب شدن به آداب اسلامی است. نکند خدای ناکرده ما مسائل شرعی مان را بلد نباشیم، بعد هم هر جا حکمی را نمی‌دانستیم، با سلیقه و تشخیص خود، هر طور به ذهنمان آمد بهتر است، آن‌گونه عمل کنیم و با چنین وضع و حالی در پی سیر و سلوک عرفانی

باشیم. این طور سیر و سلوک فایده ندارد و سالک را به جایی نمی‌رساند. اوّل بر هر مکلفی واجب است مسائل شرعی را که به آن احتیاج دارد با مراجعه به رساله‌ی مرجع تقلید خود یاد بگیرد.

در گذشته رساله‌ی عملیه نبود. افراد مجبور بودند کسی را پیدا کنند که درس فقه خوانده باشد و مسأله به مسأله از او سؤال کنند. حالا الحمدلله هم مردم باسوادند، هم رساله‌های عملیه به زبان فارسی روان و زیبا چاپ شده و در دسترس همه است. همّت کنیم بخوانیم. هر جا هم که نفهمیدیم بپرسیم. مسائل شرعی و فقهی خودمان را یاد بگیریم تا در میدان عمل کم نیاوریم که ناچار شویم با حدسیات خود، عملمان را شکل دهیم؛ چون اگر کسی به دلیل جهل به مسأله، خلاف عمل کرد، آن جهل، مسئولیت او را منتفی نمی‌کند. اگر به خاطر جهل به مسأله طوری نماز خواند که خلاف احکام فقه بود؛ آن نماز باطل است و باید دوباره بخواند. اگر فرد نداند با این نحو عمل کردن نمازش باطل است؛ خداوند از او مؤاخذه می‌کند که چرا نمی‌داند. چون باید یاد می‌گرفت.

(ادامه‌ی حدیث): وَ خُذْ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا: در همه‌ی مواردی که امکان‌پذیر است، راه احتیاط را اختیار کن.

نگاه داشتن جانب احتیاط

خوب است انسان لب مرز حلال و حرام راه نرود و تا حداکثر نقطه‌ای که حرام نیست پیش نرود. کمی حریم نگه دارد و احتیاط کند. کسی که لب پرتگاه راه می‌رود، خطر سقوط کردنش در پرتگاه بسیار زیاد است؛ اما کسی که حاشیه‌ای یک متری گذاشته و یک متری لب پرتگاه راه می‌رود، اگر پایش هم لیز خورد، زمین می‌خورد؛ ولی ته درّه نمی‌افتد. اما آن که لب پرتگاه حرکت می‌کند، اگر پایش لیز خورد، به ته درّه سقوط می‌کند و نابود می‌شود.^۱ از این رو حضرت فرمودند: در همه‌ی اموری که امکان‌پذیر است، طریق احتیاط را پیش بگیر، تا لب مرز جلو نرو، طوری عمل کن که اگر کمی عملت ناقص از کار در آمد، باز حداقل لازم تأمین شده باشد و عملت باطل نباشد.

می‌خواهی خمس بدهی، کمی بیشتر از حداقل بده؛ می‌خواهی زکات بدهی، کمی بیشتر در نظر بگیر؛ می‌خواهی عملی انجام دهی، کمی بیشتر از حداقل آن مد نظرت باشد. چیزی که بیشتر از حداقل لازم است، مستحب نام دارد. علت اینکه به آن مستحب می‌گویند این است که زمینه‌ساز جلب محبت خدا به انسان است. چون آنچه واجب است، انجام دادن آن الزامی است. اما آنچه را مستحب است، داوطلبانه انجام داده و به خدا هدیه می‌کنیم. وقتی فردی از شما طلب دارد و شما طلبش را به او می‌دهید، محبتی در قلب او

۱. ن. ک. به: مهدی طیب، سرّ حق، ص ۱۲۰ و مهدی طیب، شراب طهور، ص ۲۷۵ و ۲۷۶ و مهدی طیب، حجاب و حقوق زن در ترازوی اندیشه و ایمان، صص ۴۱-۴۴.

نسبت به شما ایجاد نمی‌شود؛ اما وقتی فرد طلبی از شما ندارد، مثلاً کربلا که می‌روید، یک مهر تربت اباعبدالله الحسین 7 برای او سوغاتی می‌آورید، این هدیه محبت شما را در دل او ایجاد می‌کند.

شخصی که در عمل به احکام دین احتیاط می‌کند و به حداقل‌ها بسنده نمی‌کند، چون آنچه بیش از حداقل انجام می‌دهد، مستحب و به منزله‌ی هدیه است؛ مورد محبت خداوند قرار می‌گیرد. علاوه بر آن در صورتی که اندکی هم کم عمل کرد، چون حداقل واجب را انجام داده؛ تکلیف از عهده‌اش ساقط است.

اگر فرد در رکوع نماز یک بار گفت: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ** و در سجده یک بار گفت: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَ بِحَمْدِهِ**، اگر این جملات درست ادا نشد، نمازش باطل است. نمازش مشکل پیدا کرده است. اما اگر **سُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَىٰ وَ بِحَمْدِهِ** را چند بار گفت، یا همراهش سه بار گفت: **سُبْحَانَ اللَّهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ**؛ اگر **سُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَىٰ وَ بِحَمْدِهِ** اولی ایراد داشت، این تکرار یا ذکر بعد، آن نقص را جبران می‌کند؛ اما اگر به حداقل بسنده کرد و آن حداقل ایراد پیدا کرد، نماز باطل می‌شود.

در عمل به احکام خیلی بی‌محابا و متجری نباشیم که تا لب مرز حرام یا بطلان پیش برویم. فکر نکنیم این شجاعت است که انسان تا لب مرز برود. کمی احتیاط کنیم.

اگر حرمت موسیقی‌ای برای انسان یقینی نباشد، اما یقینی هم نباشد که حلال است، واجب که نیست آن موسیقی را گوش کند. از گوش دادن به آن

صرف نظر کند. شب اول قبر نکیر و منکر از او توضیح نمی‌خواهند که چرا این آهنگ را گوش نکردی. لذا ضرری نکرده است. وقتی انسان می‌بیند جای احتیاط وجود دارد، خوب است احتیاط کند. این لباسی که می‌خواهی به تن کنی، اگر برای تو یقینی نیست این نوع لباس پوشیدن حرام است، مثلاً لباس شهرت است یا حدّ حجاب در آن رعایت نشده است؛ اما احتمال می‌دهی ایرادی داشته باشد؛ مصلحت در این است که آن لباس را نپوشی.

اگر انسان کمی بیش از حدّ اقل عمل کند، یعنی به احتیاط عمل کند، اطمینان بیشتری نسبت به انجام تکلیف و وظیفه به دست می‌آورد.

(ادامه‌ی حدیث): سپس حضرت 7 فرمودند: **وَ اَهْرُبُ مِنَ الْفُتْبَا هَرَبَكَ مِنَ الْأَسَدِ: از فتوا دادن بترس و بگریز همان‌طور که از شیر درزنده می‌ترسی و می‌گریزی.**

پرهیز از فتوا دادن

برخی اشخاص چقدر راحت فتوا می‌دهند! جایز نیست انسان بی‌دغدغهی خاطر و راحت فتوا دهد. خصوصاً معلّم‌ها، آن هم معلّم‌هایی که دروس دینی می‌دهند. دانشجو از معلّم می‌پرسد: تکلیف شرعی من در این قضیه چیست؟ استاد یا معلّم پاسخ را بلد نیست، اما غرورش اجازه نمی‌دهد بگوید من بلد نیستم. یک چیزی به هم می‌بافد و این بنده‌ی خدا را در

وادیی می‌اندازد که اصلاً معلوم نیست نظر شارع باشد.

همان گونه که قبلاً گفته شد، وظیفه‌ی سؤال‌کننده‌ها است که ابتدا مطمئن شوند شخصی که می‌خواهند از او سؤال کنند، در حوزه‌ی مربوط به آن سؤال تخصص و صلاحیت علمی دارد و سپس از او سؤال کنند. هر کس استاد معارف شد که فقیه نیست. او درس خودش را انشاءالله بلد است. علوم اسلامی رشته‌های متنوع دارد. کسی ممکن است در علم اخلاق، یا کلام و عقاید، یا فلسفه و حکمت، یا عرفان عملی و نظری، یا سیره و تاریخ یا قرآن و تفسیر و مانند آنها، قوی باشد؛ اما در فقه تخصص نداشته باشد. هر استاد در یکی از رشته‌های متنوع و مختلف تخصص دارد. هر کس که چند آیه و روایت خواند، دلیل نمی‌شود فقیه باشد که از او سؤال فقهی بکنیم. اول ببین فقیه است یا نیست. همان نکته‌ی اول که حضرت فرمودند: **فَأَسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتُ؛ آنچه را نمی‌دانی از عالمان بپرس.** بین او در آن رشته عالم و متخصص است؟

اما اگر سؤال‌کننده ایراد داشت و قبل از اینکه مطمئن شود شما که معلم یا استادید، در رشته‌ی مورد نظر متخصصید، از شما سؤال کرد؛ اما شما که در آن رشته تخصص نداری، با یک **نمی‌دانم**، دنیا و آخرت خود را نجات بده و با این کار به دانشجو و شاگردت هم فروتنی علمی را بیاموز. چه کسی گفته چون من استادم باید همه‌چیز را بدانم؟ اصلاً اگر من بتوانم **معلم نمی‌دانم گفتن** باشم، یعنی اعتراف به ندانستن کنم؛ چقدر عالی و ارزشمند است. خیلی از انسان‌ها نادانند ولی حاضر به اعتراف به ندانستن

نیستند؛ از این رو از دستیابی به علم محرومند. من معلم باید به دانشجوییم نشان بدهم که یک استاد دانشگاه هم راحت می‌تواند بگوید نمی‌دانم، بگوید من هم مثل شما خبر و اطلاع ندارم. چشم، اجازه بدهید من از یک متخصص در این رشته سؤال می‌کنم، هفته‌ی بعد بیایید، اگر جواب شما را پیدا کرده بودم، می‌گویم. چه ایرادی دارد؟ چون من معلم یا استاد شدم، آیا مجازم در پاسخ فردی که از من سؤال کرده، چیزی را بیهوده به هم ببافم و به اسم حکم خدا، به او بگویم عمل کند؟ در این صورت هم عمل او باطل است، هم من خودم را به آتش دوزخ و غضب الهی دچار کرده‌ام.

حضرت 7 فرمودند: همان‌طور که از شیر درنده‌ی وحشی می‌ترسی و فرار می‌کنی، از فتوا دادن بترس و فرار کن. از این رو برخی از مجتهدان مسلم و فقیهان بسیار برجسته، علی‌رغم اینکه صلاحیت علمی فتوا دادن داشتند، خود را مخفی می‌کردند و در معرض مرجعیت و فتوا دادن قرار نمی‌دادند. البته اگر فقیه و مرجعی در صحنه نباشد، برای این‌گونه اشخاص واجب می‌شود که به میدان مرجعیت بیایند و رساله بنویسند و منتشر کنند؛ چون اگر کسی نباشد، مردم در می‌مانند؛ اما وقتی می‌بینند *مَنْ بِهِ الْكِفَايَةِ* هست، یعنی چند فقیه و مرجع هستند که اگر مردم بخواهند احکام شرعی را عمل کنند، بتوانند از آنها بپرسند؛ وقتی دیدند این‌گونه است، خود را عقب می‌کشند.

(ادامه‌ی حدیث): سپس حضرت فرمودند: **وَ لَا تَجْعَل رِقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا: گردن خود را برای مردم پل قرار نده.**

پل نباش

این نکته‌ی خیلی سنگینی است که شخص گردن خود را برای خلق پل قرار دهد. به اهل علم فرمودند پل نباش که حرف‌های خدایی و الهی را بیان کنی، مستمع پاکدل و خوش‌نیت تو آن حرف را یاد بگیرد، عمل کند و به بهشت برود؛ ولی خودت عمل نکنی، فردا تو را کشان کشان به جهنم ببرند. عده‌ای از مردم فردای قیامت پل‌اند. دیگران از روی آنها عبور می‌کنند و داخل بهشت می‌شوند، سپس ملائکه پل را داخل آتش جهنم می‌اندازند. مقصود از **جسر**، عالم بی‌عمل است، او عالمی است که برای دنیاطلبی، مقام، شهرت و امثال آن، علوم الهی و معنوی را یاد گرفته است و خیلی زیبا هم بیان می‌کند، متنها قصدش الهی نیست و خودش هم به این نسخه‌ها و دستورالعمل‌هایی که بیان می‌نماید عمل نمی‌کند؛ اما مستمع پاکدل و خوش‌نیت او حرف‌های او را گرفته و عمل کرده و بهشتی می‌شود. پناه می‌بریم به خدا که انسان روز قیامت **جسر** شود.

ما که سر کلاس و جلسات و این‌جا و آن‌جا، حرف از خدا و پیغمبر **ﷺ** و دین می‌زنیم، خیلی در معرض این خطریم. شما در حق ما دعا کنید. شما دعا کنید که خدا ما را حفظ کند از اینکه جسر و پل باشیم. در طول سالیانی که در دانشگاه درس می‌دادم در بین دانشجویان

دوستان خوبی پیدا کردم. از آغاز جوانی تا کنون جلساتی هم داشته‌ام. طی این سال‌ها در این جلسات هم دوستان ارزشمندی خدا نصیبم کرد. آنها با نیت پاک و خالص خود، حرف‌ها را قاپیدند و عمل کردند و به رشد معنوی بالایی دست یافتند. آنها را که می‌بینم می‌گویم خدایا گویا من پلکان هواپیمایم. افرادی می‌آیند پا بر پلکان می‌گذارند و سوار هواپیما می‌شوند، هواپیما پرواز می‌کند و مسافران به آسمان می‌روند؛ اما پلکان در باند فرودگاه بر زمین باقی می‌ماند. البته اگر خدای متعال توفیق بدهد انسان در همین پلکان بودن هم خالص و صادق باشد، ضرر نمی‌کند، عیبی ندارد، بگذار پلکانی باشد که دوستان اهل بیت : از روی او عبور کنند و به مدارج کمال معنوی برسند. ولی اینکه خدای ناکرده انسان در همین پلکان بودنش هم صدق نیت و اخلاص نداشته باشد، حرف دین را دنیاطلبانه بزند، حرف دین را بزند که آخر ماه حقوق و حق‌التدریس به او بدهند، حرف دین را بزند که حق منبرش را بدهند و حرف دین را بزند که دیگران از او تعریف کنند، بگویند ماشاءالله، عجب آدم عارف و عالمی است، به او که می‌رسند احترامش کنند، به او سلام کنند؛ خیلی ضرر کرده است. به خدا پناه می‌بریم که این‌گونه باشیم. در این صورت شخص یک عمر حرف حق زده، اما خودش هیچ بهره‌ای نبرده است. دیگران از او بهره بردند، از روی این پل عبور کردند و به بهشت رسیدند؛ اما جایگاه خودش دوزخ است.

(ادامه‌ی حدیث): قُمْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ: حضرت فرمودند: ای ابا عبد الله! (حضرت با همان کنیه او را صدا زدند؛ چون کنیه‌اش زیبا و پر محتوا بود) از نزد من برخیز که نصایح را به تو گفتم.

حال که دانستی، در عمل تعلل نکن

مقصود حضرت این بود که من آنچه شرط بلاغ است با تو خود گفتم. آنچه لازمه‌ی رسیدن تو به مقصد و خیرخواهی و خیراندیشی برای تو بود، تمام‌عیار به تو گفتم و چیزی را کم نگذاشتم. اگر با آن مبانی معرفتی که ابتدا گفتم، به همین نه دستور عمل کنی، به مقصدی که طالبی، می‌رسی. بلند شو راه بیفت، عمل کن. قُمْ، برخیز، قیام کن، راه بیفت. این همان توصیه‌ای است که خداوند به پیغمبرش ﷺ فرمود که به مردم بگوید: قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ: بگو همانا شما را به یک چیز توصیه می‌کنم و آن اینکه برای خدا قیام کنید و برخیزید. یعنی بلند شوید. تا کی می‌خواهید بنشینید؟ این همه شنیدی، بدون عمل به چه درد می‌خورد؟ بلند شو، مشغول عمل کردن شو، اینها را به کار بند.

(ادامه‌ی حدیث): **وَلَا تُفْسِدِ عَلَيَّ وَرْدِي: اذکار و اورادم را از بین نبر و خراب نکن.**

مرَبِّي، الگوی عملی

مقصود حضرت این است که تنها به تو نمی‌گویم برخیز و عمل کن. این سخن امام صادق 7 یعنی من خودم اهل عملم، نه فقط به تو گفتم، خود من اذکار و اورادی دارم که باید به آنها پردازم؛ لذا وقت مرا نگیر و بگذار به اعمالم پردازم. این نکته‌ی بسیار مهمی است که مرَبِّي الگوی عملی مترَبِّي باشد و تنها با الفاظ و عبارات در پی تربیت شاگرد نباشد.

بیش از حدّ ضرورت وقت اولیاء را نگرفتن

این ادب را باید یاد بگیریم که وقتی پیش بزرگی از اهل معنا رفتیم، خیلی ننشینیم. قرآن به مسلمانان فرمود: **وَقْتِي مَهْمَانِ يَغْمِرُ ۛ شَدِيدٌ، فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا؛^۱ وقتی غذا خوردید بلند شوید، بروید. پیغمبر ۛ لطیف و باحیاست، خجالت می‌کشد بگوید من کار و زندگی دارم، عباداتی، کارهایی برای خودم دارم. این روح لطیف آسمانی، با آن شرم و حیای بی‌کرانش تا وقتی مهمان نشسته است همان‌طور مؤدب نزد او می‌نشیند. اما ملاحظه‌ی**

۱. سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۳.

شرح حدیث عنوان بصری □ ۱۵۱

رسول الله ﷺ را بکنید. برای طعام و غذایی مهمان بودید، غذایتان را که خوردید، بلند شوید و بروید. پیغمبر ﷺ را تنها بگذارید. همه‌ی کار او که نشستن سر سفره‌ی غذای شما نیست. او کارهای دیگری هم دارد. فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا.

طعام روحانی هم همین‌گونه است. وقتی انسان نزد اهل معرفت و معنا رفت، باید همین‌طور رفتار کند. شما برای بهره بردن رفته‌اید، بهره را که بردید، بلند شوید بروید. وقت او را نگیرید. فرصت او را ضایع نکنید. درست است که تو از بودن کنار او لذت می‌بری؛ اما این خیلی خودخواهی است که فقط به لذت خود بیندیشی و اینکه آن شخص بزرگواری که در محضرش هستی تحت فشار است و برنامه‌هایش به‌هم خورده است، اصلاً برای تو مهم نباشد. در محضر اولیا و بزرگان اهل معرفت، این ادب را هم باید رعایت کرد.

(ادامه‌ی حدیث): حضرت 7 فرمودند: فَإِنِّي امرؤٌ ضنينٌ بنفسِي: هرآینه من شخصی هستم که در مورد خود بخيلم.

بیشترین بهره از عمر

مقصود حضرت این بود که نمی‌گذارم لحظه‌ای از لحظات عمرم به‌هدر رود. خیلی با حسّت و قتم را هزینه می‌کنم. بیش از آنچه ضروری

است برای کاری زمان نمی‌گذارم. وقتی کاری را در حد معقول زمان خودش انجام دادم، بلافاصله مشغول کار دیگر می‌شوم.

این نکته‌ی بسیار مهمی است که شخص فرصت عمرش را چگونه صرف می‌کند. گاهی اوقات انسان در هزینه کردن فرصت‌های خود با دست باز و با سخاوت عمل می‌کند. خوب است انسان خودش را یک هفته زیر نظر بگیرد. در پایان هر روز یا حتی در وسط روز، هر فراغتی پیش آمد، کارهایی را که انجام داده و زمان مفید انجام آن کارها را ثبت کند. سپس حساب کند چهارده ساعت، شانزده ساعت، هجده ساعت که وقت گذشته، هر کدام از کارها واقعاً چند دقیقه لازم داشته است. آن زمان‌ها را جمع بزند. اگر این کار را بکند می‌بیند در کنار وقت‌های مفید صرف شده چه حجم عظیمی وقت تلف شده است و اگر این وقت‌های تلف شده را درست استفاده کند، چقدر رشد می‌کند.

زمان هدر رفته‌ی عمر ما خیلی زیاد است. باید سعی کرد از فرصت‌ها بهره‌ی شایسته برد. انسان بعضی از علمای بزرگ را که می‌بیند حیرت می‌کند که در طول عمرشان مثلاً صد جلد کتاب نوشته‌اند. آن هم نه از کتاب‌هایی که مطالب آنها از این طرف و آن طرف جمع‌آوری شده و بیشتر کتاب‌سازی است تا تألیف و صرفاً برای فروش و کسب درآمد تهیه شده است. کتاب‌های تحقیقی عمیق عالمانه‌ای نوشته‌اند که حرف‌های تازه‌ی زیادی در خود دارند و نوشتن آنها واقعاً کار سنگین و دشواری است. کسانی را می‌بینیم مثلاً شصت سال عمر کرده‌اند، ولی متجاوز از صد جلد کتاب

نوشته‌اند و هر کدام از آن کتاب‌ها را هم که می‌خوانیم می‌بینیم مطالب عمیق و نو در آن فراوان است. اینها نتیجه‌ی درست استفاده کردن از فرصت عمر است.

البته این موفقیت علاوه بر استفاده‌ی صحیح و مقتصدانه از فرصت عمر و تلف نکردن و به‌هدر ندادن آن، جنبه‌ی معنوی هم دارد. یعنی برکت عمر شخص بالا بوده است. خدای متعال به هر لحظه‌ی عمر او برکت داده که چنین توفیق پیدا کرده است.

پس عمرمان را با خست هزینه کنیم. عمرمان را هدر ندهیم؛ خصوصاً در سن جوانی. در دانشگاه‌ها که اتلاف عمر واقعاً وحشتناک است. دانشجو مثلاً ساعت هشت صبح کلاس دارد. هفت و نیم به دانشگاه رسیده است. این نیم ساعت را کمی در راهرو، بعد در حیاط قدم می‌زند تا بالاخره ساعت هشت شود و سر کلاس برود. این نیم ساعت وقت، هدر داده شده است. یا مثلاً ساعت هشت تا ده کلاس داشته، کلاس بعدی او ساعت یک و نیم بعد از ظهر است. این سه چهار ساعت را در دانشگاه با خوردن و نوشیدن و نشستن و بلند شدن و حرف‌های پراکنده زدن تلف می‌کند.

اگر انسان بتواند برای این زمان‌ها برنامه‌ریزی کند و از آنها استفاده‌ی خوب و مثبت نماید، خیلی رشد می‌کند. خوب است انسان از پیش برنامه‌ریزی کند. هر روز صبح که از خانه بیرون می‌آید، برای اوقات ورزش یک برنامه‌ی دقیق داشته باشد. اموری همچون تفریح، دید و بازدید فامیلی و ورزش هم می‌تواند در آن گنجانده شود. اینها هم برنامه‌های مفیدند، منتها

هر کدام در حدّ ضروری و معقول خود. حتّی در وقت‌های کوتاهی که انسان کاری ندارد، مثل وقت‌های اندکی که بین انجام دو کار است، اگر کتابی همراه انسان باشد می‌تواند چند سطر یا چند صفحه از آن را بخواند و نکته‌ی جدیدی بیاموزد. وقتی هم انسان در شرایطی است که نمی‌تواند کتاب بخواند، مثلاً وقتی که در ماشین نشسته و ماشین در حرکت است یا هنگام پیاده‌روی، شخص در این‌گونه اوقات می‌تواند به یک موضوع جدّی و ارزشمند علمی، معنوی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و ... هر موضوع مفیدی که مورد علاقه‌اش است، فکر کند. فکرش را به صورت فعّال به کار گیرد و نفس را بیکار رها نکند.

بیکار رها کردنِ خود ضررهای بزرگی دارد. یک ضررش این است که از فرصتی که می‌توانست استفاده‌ی سازنده کند غافل می‌ماند و آن فرصت به هدر می‌رود. ضرر دیگرش اینکه اگر نفس را رها کنی، او تو را رها نمی‌کند. می‌گویند کسی دید یک خیک وسط رودخانه است. گفت: خیک را برای خودم می‌گیرم. رفت و خیک را گرفت. مردم که دیدند خیک دارد او را می‌برد. گفتند: رها کن، داری غرق می‌شوی. گفت: من رهائش کرده‌ام، او مرا رها نمی‌کند. چون خوک بود، خیک نبود. خوک او را گرفته بود. نفس هم این‌گونه است؛ رهائش کنی، او رهائت نمی‌کند.

امیرالمؤمنین 7 فرمودند: **الْأَنْفُسُ إِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلَتْكَ**: اگر نفس را مشغول نکنی او تو را مشغول می‌سازد. نفس انسان به گونه‌ای است که اگر تو او را به کار مفید و سازنده‌ای مشغول نکنی، او با یک فکر معصیت‌آمیز، آلوده و کثیف، تو را مشغول می‌کند و روح تو را آلوده می‌سازد. از این رو نفس خود را بیکار رها نکنید. کار کنید، مطالعه کنید، ورزش کنید. برای تمام زمان‌هایتان برنامه‌ای داشته باشید. برای هر لحظه‌تان از پیش برنامه‌ریزی کنید که در آن لحظه می‌خواهید چه کاری انجام دهید. انسان می‌تواند به صورت ارادی و فعال لحظه‌های عمر را هزینه کند، نه به صورت غیرارادی و منفعل که هر چه پیش آید به آن بپردازد.

برخی اوقات ممکن است ذهنت خسته باشد و بگویی نمی‌توانم فکر هم بکنم. عیبی ندارد، باز هم خود را رها نکن. ذهنت هم خسته است و نمی‌توانی فکر کنی، ذکر بگو، صلوات بفرست، استغفار کن، با حمد، تسبیح، تکبیر و تهلیل خدا، خودت را مشغول نگه دار و از فرصت‌های عمر خود بهره‌ی سازنده و رشدآفرین ببر. تنها جایی که سخاوت در آن زشت است، هزینه کردن لحظات عمر است. سخاوت همه‌جا خوب است، اما اینجا خیلی زشت است. اینجا باید بخیل بود.

امام صادق 7 فرمودند: **فَإِنِّي أَمْرٌ ضَنِينٌ بِنَفْسِي**: من کسی هستم که

۱. ورام بن ابی فراس، مجموعه‌ی ورام، ج ۲، ص ۱۳۴.

در هزینه کردن عمر و جان خودم بنخلم. آن حدی که لازم بود با تو صحبت کنم تا دست‌مایه‌ی یک سلوک کامل به سوی کمال در اختیارت قرار بگیرد، برای تو وقت صرف کردم. از این پس هزینه کردن زمان، تلف کردن آن است. بلند شو. راه بیفت و عمرت را تلف نکن. به حرف‌هایی که زدم عمل کن و بگذار من هم به کار مفیدی که دارم مشغول شوم و عمرم تلف نشود.

(ادامه‌ی حدیث): در پایان حضرت 7 فرمودند: **وَ السَّلَامُ عَلَی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى!** سلام و درود بر کسی که از هدایت تبعیت کند.

درود بر روندگان راه هدایت

مقصود حضرت از این جمله این است که مطالبی که به تو گفتم، راه هدایت را به تو نشان داد. فرمودند: **وَ السَّلَامُ عَلَیْکَ؛** فرمودند: **وَ السَّلَامُ عَلَی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى!** یعنی حالا که حرف‌های مرا شنیدی، اگر رفتی و به کار بستنی و تبعیت کردی، درود بر تو. اما اگر آمدی وقت مرا گرفتی و این همه حرف برایت زدم، بعد هم رفتی، همه را بایگانی کردی یا رفتی اینها را نوشتی، کتاب چاپ کردی، اسم خودت را به عنوان مؤلف محترم روی آن گذاشتی و در بازار فروختی، یا بالای منبر حرف‌های مرا بیان کردی و حق منبر گرفتی، یا در کلاس تدریس کردی و حق التدریس گرفتی، یا در بین مردم تعریف کردی و کسب شهرت نمودی و ...، اگر این‌گونه رفتار کردی،

شایسته‌ی درود و سلام نیستی. فقط شنونده‌ی مطالب هدایت‌آموز نباش؛ بلکه پیروی کننده، عمل کننده و به کار برنده‌ی آن باش.

هیچ‌گاه وقتِ گام نهادن در مسیر سلوک نگذشته است

آخرین نکته‌ای که در شرح حدیث عنوان بصری به آن اشاره می‌کنیم این است که باتوجه به اینکه از عمر عنوان نود و چهار سال گذشته بود؛ ولی هنگامی که نزد امام صادق 7 برای گام نهادن در مسیر سلوک ابراز تمایل کرد و از آن حضرت خواست راهبری او را بپذیرند و به او دستورالعمل بدهند؛ حضرت بالا بودن سن او را مانعی برای این امر نشمردند و بدان خاطر وی را از این تصمیم نهی نفرمودند؛ می‌توان دریافت که هرچند سن شخص بالا باشد، نباید به گمان اینکه وقت سیر و سلوک عرفانی برای او گذشته است، خود را از این امر حیاتی و گران‌بها محروم سازد.

امیدواریم به برکت امام صادق 7 خدای متعال توفیق به کار بستن آموزه‌های بلندی را که در این حدیث شریف وجود دارد و به برخی از آنها به‌اختصار اشاره شد، به ما عنایت فرماید و ما را به مقصد والایی که این نقشه‌ی راه به آنجا منتهی می‌شود، واصل گرداند.

نمایه‌ی آیات قرآن کریم

۱۳۹.....	فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.....	۱۳۶.....	إِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السِّيئَةِ.....
۱۴۹.....	قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ.....	۵۳.....	إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.....
۴۷.....	لَا أُبْرِحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ.....	۸۲.....	أَفَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ.....
۷۵.....	لَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا.....	۵۷.....	إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ.....
۷۹.....	لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ.....	۹۴.....	تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ.....
۱۰۰.....	مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ.....	۱۳۶.....	جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةً مِثْلُهَا.....
۱۳۶.....	وَيَذُرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ.....	۶۹.....	عَلَّمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.....
۹۰.....	هَلِ امْتَلَأَتْ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ.....	۱۳۷.....	فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ.....
۱۱۰.....	يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ.....	۱۵۰.....	فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا.....

نمایه‌ی احادیث و روایات معصومین :

۶۳.....	لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ.....	۱۰۲.....	التَّقْوَىٰ أَنْ لَا يَفْقِدَكَ اللَّهُ حَيْثُ أَمَرَكَ.....
۳۴.....	مَا بَيْنَ قَبْرِي وَمَنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ.....	۱۳۵.....	الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ.....
۸۱.....	مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ.....	۱۰۲.....	الشَّرِيعَةُ رِيَاضَةُ النَّفْسِ.....
۵۸.....	مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا.....	۱۳۳.....	اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.....
۹۰.....	مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ وَمَنْ.....	۱۳۴.....	اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.....
۱۰۱.....	مَنْ اسْتَدَامَ رِيَاضَةَ النَّفْسِ انْتَفَعَ.....	۱۵۵.....	النَّفْسُ إِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلَتْكَ.....
۶۶.....	مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ وَرَنَّهُ اللَّهُ.....	۵۹.....	إِمَّا أَنْ يَرْفَعُ وَإِمَّا أَنْ يَسْفُلُ.....
۶۷.....	نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَكَلْمِهِمْ.....	۸۲.....	تُرِيدُ وَ أُرِيدُ وَلَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ.....
۱۰۲.....	هِيَ نَفْسِي أَرَوْضَهَا بِالتَّقْوَىٰ.....	۵۸.....	تَنْفَسَ تَنْفَسَ الصُّعْدَاءِ.....
۲۸.....	وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَا تَكُونُ لَنَا وَلِيًّا.....	۳۹.....	حَتَّىٰ تَكُونَ أَعْمَالِي وَأُورَادِي.....
۱۱۳.....	يَا كَمِيلُ لَا تَأْخُذْ إِلَّا عَنَّا.....	۱۲۰.....	كَهْفُ الْحَصِينِ وَ غِيَاثُ.....
۱۱۴.....	يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّبِيلُ.....	۱۳۳.....	لَا يَكْبُرُنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مَنِ ظَلَمَكَ.....

فهرست تفصیلی

۷	پیشگفتار.....
۱۱	حدیث عنوان بصری.....
۱۳	متن عربی حدیث.....
۱۶	ترجمه‌ی فارسی حدیث.....
۲۳	شرح حدیث عنوان بصری.....
۲۵	مدخل.....
۲۵	خودبزرگ‌بینی و ادعا در برابر ولیّ خدا.....
۲۷	بی‌اعتباری اقبال و ادبار خلق.....
۲۹	مکاتب بدلی در مقابل مکتب اهل بیت :.....
۳۲	صدق و اخلاص در طلب ضامن نیل و وصول به مطلوب.....
۳۲	عدم غفلت از مراقبات عبادی.....
۳۳	ادب نگاهداشتن در برابر اولیای خدا.....
۳۵	رمز راه یافتن به محضر اولیاء.....
۳۶	یکه‌شناسی در سلوک.....
۳۷	محبت رمز تعالی‌بخشی و تعالی‌یابی.....
۳۸	همّ واحد، پایدار و تمام‌عیار.....
۴۱	موارد جواز عدم اطاعت از اولیاء.....
۴۴	جمع و جدا به‌جا آوردن نمازها.....
۴۶	والامقامی خادمان اهل بیت :.....
۴۷	طلب تمام‌عیار و پایمردی در سلوک.....
۴۷	راز در انتظار نگاهداشتن سالک.....
۵۰	در محضر اولیاء ادب در امتثال امر است.....
۵۱	تأمل در خود و طمأنینه در محضر ولیّ.....

۵۲	ارزش دعای اولیاء.....
۵۴	نگرش موخدانه‌ی سالک.....
۵۵	علم لدنی.....
۵۶	علم نور، علم حجاب.....
۶۱	تلاش، دعای به زبان عمل.....
۶۳	معرفت در درون خود انسان است.....
۶۵	عمل دلیل صدق در طلب و نیل به مطلوب.....
۶۸	تنها خدا را هادی بدان.....
۷۸	اظهار صمیمیت و یگانگی ولیّ با سالک.....
۷۹	خود را مالک نپندار.....
۸۱	تفویض به رب.....
۸۵	زندگی هدفمند.....
۸۶	سهولت انفاق.....
۸۷	کوچک و بی‌اثر شدن مصائب.....
۸۸	پرهیز از جدل و فخرفروشی.....
۸۹	ثبات و تغیرناپذیری سالک.....
۸۹	دنیای هدف، دنیای وسیله.....
۹۲	هدر ندادن عمر.....
۹۳	دامنه‌ی گسترده‌ی تقوا.....
۹۴	مصادیق متنوع دنیاطلبی.....
۹۷	ضرورت عمل.....
۹۸	دستورالعمل‌های خاص و عام سلوکی.....
۱۰۰	نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش.....
۱۰۱	ریاضت در سلوک.....

فهرست و نمایه‌ها □ ۱۶۱

۱۰۳	اهتمام به عمل.....
۱۰۴	حضور با تمام وجود در محضر ولیّ.....
۱۰۶	تفاوت گرسنگی و اشتها.....
۱۰۷	اشتها و رغبت به غذاهای روحی.....
۱۰۸	گرسنگی واقعی.....
۱۱۰	غذای حلال جسم و روح.....
۱۱۵	توجه به رزاقیت حضرت حق.....
۱۱۸	پرهیز از پرخوری.....
۱۲۰	لازمه‌ی حیات خوردن نیست.....
۱۲۱	با معرفت و محبت، عمل هم باید کرد.....
۱۲۳	تحریک‌ناپذیری از سخن دیگران.....
۱۲۶	احتمال وجود عیب و نقص در وجود خود دادن.....
۱۲۸	مؤمن از دشمنش هم بهره می‌برد.....
۱۳۰	دشمن‌دوستی و مهربانی مؤمن.....
۱۳۵	خیرخواهی مؤمن حتی نسبت به دشمنش.....
۱۳۷	ادب سؤال.....
۱۳۹	پرهیز از عمل به رأی خود.....
۱۴۲	نگاه داشتن جانب احتیاط.....
۱۴۴	پرهیز از فتوا دادن.....
۱۴۷	پل نباش.....
۱۴۹	حال که دانستی، در عمل تعلّل نکن.....
۱۵۰	مرتبّی الگوی عملی.....
۱۵۰	بیش از حدّ ضرورت وقت اولیاء را نگرفتن.....
۱۵۱	بیشترین بهره از عمر.....

- ۱۵۶..... درود بر روندگان راه هدایت
- ۱۵۷..... هیچ‌گاه وقتِ گام نهادن در مسیر سلوک نگذشته است
- ۱۵۸..... نمایه‌ی آیات قرآن کریم
- ۱۵۸..... نمایه‌ی احادیث و روایات معصومین :
- ۱۵۹..... فهرست تفصیلی